

# گوشه‌هایی از تاریخ معاصر

## خلق یک حماسه

بازخوانی دو کتاب

۱. من یک شورشی هستم - عباس سماکار

۲. از دیدار خویشتن - احسان طبری



## فهرست

۵	چند نکته به عنوان دیباچه
۶	آنالیز بازجویی سماکار
۱۴	گروه گلserخی - دانشیان
۱۶	چهار محفل
۱۹	شرح مآقعه
۲۴	دستگیر شدگان
۲۵	شب قبل از دادگاه
۲۷	در دادگاه اول چه گذشت
۳۵	در دادگاه دوم چه گذشت
۳۹	بادنماهای سیاسی
۴۲	خلق یک اسطوره
۴۳	مبارزه یعنی همین
۴۸	منتقدین مشی رادیکال
۴۹	مقدمه‌ای درست نتیجه‌ای غلط
۵۳	مردی به نام یوسف افتخاری
۵۴	کارگری به نام یوسف افتخاری
۵۸	مرتضی علوی که بود

۵۹	.....	احسان‌الله خان که بود.
۶۸	.....	خروشف
۷۱	.....	اساس سوسیالیسم
۷۲	.....	نوشین که بود.
۷۸	.....	راه درست چه بود.
۸۰	.....	اصلاح‌طلبان حزبی

## چند نکته به عنوان دیباچه

۱. این کتاب خاطرات دستگیری، بازجویی، محاکمه و زندانی شدن عباس سماکار است. عباس سماکار به همراه رضا علامه‌زاده تصمیم داشتند با گروگان‌گرفتن همسر و پسر محمدرضا پهلوی پادشاه ایران تقاضای آزادی زندانیان سیاسی را بکنند.

۲. این کتاب در سال ۱۳۸۱ در تهران توسط انتشارات مهراندیش چاپ و منتشر شد. که با نوعی دستپاچگی و احتمالاً کم‌تجربگی همراه بوده است. کتاب از صفحه ۲۰۷ به بعد را ندارد تا صفحه ۲۲۳. (۱۶ صفحه) و از ۲۲۴ تا ۲۳۸ دو بار از کتاب تکرار می‌شود (۱۱ صفحه).

۳. نام کتاب نیازمند یک توضیح است که سماکار نداده است. بر من معلوم نیست که سماکار شورش را به چه معنایی به کار برده است.

نخستین بار کسروی بزرگ در اثر معروفش «تاریخ انقلاب مشروطه» شورش را به کار برد و مراد از شورش و شورش‌گری، انقلاب و انقلاب‌گری بود.

از یاد نبریم که کسروی به عنوان یک زبان‌شناس و مصلح اجتماعی در صدد آن بود که زبان فارسی را پالایش کند. به همین خاطر زبان کسروی نیازمند فهم او از واژه‌هایی است که استفاده کرده است. دوم بار مصطفی بزرگ (شعاعیان) از آن سود برد. در اثر درخشان‌اش «شورش» از آن سال‌ها شعاعیان از نظر زبانی تحت تأثیر کسروی بود. هرچند او در پاسخ‌اش به مؤمنی (حمید - ایدئولوگ نامدار سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران) توضیح می‌دهد که به خاطر تحت تعقیب بودنش او صلاح دید تا از این نوع زبان نوشتاری سود برد تا ساواک پی به هویت واقعی نویسنده نبرد.

اما چون احساس کرد که به کار بردن شورش به جای انقلاب تولید بدفهمی می‌کند در چاپ بعدی کتاب نام شورش را به انقلاب تغییر داد. سوم بار مازیار بهروز در کتاب «شورشیان آرمان‌خواه» از شورش سود برد که بر من معلوم نیست مراد او از شورش انقلاب است یا خود شورش.

### شورش نه، انقلاب

در ادبیات سیاسی شورش هم معنای انقلاب نیست. مگر آنکه ما به ازای آن را در نزد کاتب آن بدانیم. ما با کسروی و مصطفی شجاعیان مشکلی نداریم چون ادبیات آن دو شهید بزرگ بر ما معلوم است.

اما شورش انقلاب نیست. انقلاب یک حرکت و یک جنبش هدف‌مند و با برنامه است که بنا را در بر کمی‌ها و کاستی‌ها فایق بیاید و جامعه را در فاز بالاتری به پیش ببرد. انقلاب وجه مثبت و ترقی‌خواهانه دارد.

اما شورش یک حرکت کور است. حرکتی خود به خودی و غریزی که یک‌باره گرسنگان و فقرای شهری بدون برنامه و یا به تحریک جناحی از حکومت به میدان می‌آیند. خراب می‌کنند و می‌سوزانند. و بدون آنکه برنامه مشخصی برای تغییر سیاسی داشته باشند از جامعه محو می‌شوند. مثل شورش یا بلوای نان در سال‌های ۱۳۲۱ بر علیه دولت قوام و به تحریک شاه و دربار.

با این همه خوب بود سماکار، توضیحی در مورد انتقاداتش از شورش می‌داد که نداده است.

۴. کتاب شامل چهار بخش است. دستگیری، بازجویی، دادگاه و زندان در این بازخوانی بیشتر به سه بخش نخست پرداخته شده است که بیشتر به کار تاریخ معاصر می‌آمده است و به دوران زندان پرداخته نشده است که بخشی است خواندنی از مقاومت مردم ما در مقابل دیکتاتوری.

### آنالیز بازجویی سماکار

با نگاهی به دستگیری و بازجویی عباس سماکار می‌توان به یک طرح کلی از یک

بازجویی رسید که این طرح می‌تواند کمک بکند به یافتن نگاهی واقع‌بینانه در برخورد با پلیس سیاسی.

### ۱. نخستین اشتباه

نخستین اشتباه یک فعال سیاسی از آنجا آغاز می‌شود که به او تلفن مشکوکی می‌شود فردی مشکوک نام و نشان او را می‌پرسد و یا یکی از دوستان و نزدیکانش سراسیمه خود را به او می‌رساند و از او می‌خواهد که به فلان جا یا به نزد فلان کس برود برای یک امری مهم. و او تمامی این هشدارها و نشانه‌ها را می‌بیند و می‌شنود و با سهل‌انگاری از کنارشان رد می‌شود و این یعنی خاموش بودن سیستم‌های هشداردهنده یک فعال سیاسی. یک فعال سیاسی به مثابه بانک مرکزی است که می‌باید سیستم‌های حفاظتی و هشداردهنده‌اش در تمامی بیست و چهار ساعت روشن باشد.

### ۲. دومین اشتباه

دومین اشتباه، مراجعه پلیس به اوست، برای پرسیدن یکی دو سؤال و گرفتن وقت او چیزی حدود نیم ساعت. و او تصور می‌کند که پلیس اشتباه آمده است. یا داستان در حدود حدس و گمان است و پلیس می‌خواهد او را تست کند و بفهمد که سیاسی هست یا نه. پلیس سیاسی در کشورهای دسپوت با آن تشکیلات عریض و طویل و بودجه‌های نجومی‌اش، پیچیده‌تر از آن است که برای دستگیری فردی منفعل و در حاشیه دست به اقدام بزند بخواهد او را دستگیر کند. شیوه‌های بسیاری است که پلیس می‌تواند یک فرد را کنترل کند. کنترل تلفن، کنترل خانه و محل کار و تحقیق از لایه‌های اطراف فرد. پس اگر پلیس پا پیش می‌گذارد تا فرد را دستگیر کند بدون برو و برگرد برای او مسجل است که با یک فعال سیاسی سروکار دارد و این اطلاعات به احتمال قریب به یقین بعد از دستگیر شدن یکی از افراد بالا یا پایین او به دست آمده است.

### سومین اشتباه

سومین اشتباه یک فعال سیاسی، اتکا به اطلاعاتی مبهم و غیرواقعی از پلیس سیاسی در

دستگیری، بازجویی و زندان است. اطلاعاتی که بیشتر بر شنیده‌ها و شایعات و افسانه‌پردازی‌ها است. از تزریق آمپول برای گرفتن اقرار گرفته تا هیپنوتیزم او خزعبلاتی از این دست.

### مراحل بازجویی

از دستگیری و نحوه‌های آن می‌گذریم که در مجال خود قابل بررسی ست و می‌رسیم به مراحل بازجویی:

۱. اولین برخورد پلیس با یک فعال سیاسی، به هم زدن تعادل جسمی و روحی اوست. پس بازجویی با بارانی از مشت و لگد شروع می‌شود.

۲. بازجویی دیگر از راه می‌رسد و نشان می‌دهد از فرد یا افراد حاضر در صحنه بالاتر است. در حالی که آن‌ها را سرزنش می‌کند می‌گوید: چرا این بنده خدا را می‌زنید. شاید بخواهد حرف بزند، مثل بقیه. اول سؤال کنید. ملاحظت به خرج دهید. اگر جواب نداد بزنید. و به زندانی می‌گوید: «صلاح شما در حرف زدن شماست. بگویید و خودتان را از این مخمصه خلاص کنید». یک دریچه برای فرار ضمیر ناخودآگاه آدمی، در لحظات مرگبار شکنجه.

۳. اگر زندانی پذیرفت که بازجویی پس بدهد. کتک زدن قطع می‌شود و سؤال و جواب آغاز می‌شود و گرنه سربازجو می‌گوید: صلاح مُلک خویش خسروان دانند. و می‌رود و باران مشت و لگد شروع می‌شود.

در این مراحل تمامی تلاش پلیس بر آنست که سازمان روحی زندانی را در هم بریزند تا نتواند مسایل را جمع و جور کند و تصمیمی درست بگیرد.

۴. کتک زدن قطع می‌شود و بازجو می‌پرسد: حرف می‌زنی یا نه. اما چه باید بگویی هنوز معلوم نیست. بار دیگر یک زنگ تفریح برای جسم و روح خرد شده کوتاه اما شیرین. این زدن و پرسش‌ها که ممکن ست چند بار تکرار شود برای تست کردن مقاومت زندانی است. پلیس دارد زندانی را تست می‌کند تا بفهمد حد و مرز مقاومت و باور او کجاست.

۵. از این مرحله به بعد بازجویی دارد فاز دیگری می‌شود. زندانی را روی تختی آهنی می‌خوابانند از شکم و دست‌ها را از بالا و پاها را از پایین به نرده‌های تخت با طنابی پلاستیک محکم می‌بندند. به گونه‌ای که کف پاها کیپ هم مثل کف دست‌ها کاملاً



به سمت بالا قرار می‌گیرد و زدن شروع می‌شود. کابل‌ها نیز از نازک شروع می‌شود تا به کلفت کلفت می‌رسد در بعضی از بازجویی‌ها، بازجو چشم‌بند زندانی را کمی بالا می‌زند و می‌گوید برو و خودت یکی از کابل‌ها را که باردهات همخوانی دارد انتخاب کن. کابل‌های آویزان بر دیوار از نازک نازک شروع می‌شود تا می‌رسد به کلفت کلفت. نازک متعلق به هوادار است و کلفت کلفت، متعلق به کمیته مرکزی، نوعی جنگ روانی.

بدترین مرحله بازجویی خوردن کابل است. تجربه کابل، تجربه‌ای است تلخ و سنگین. درد از نوک انگشتان چون گلوله‌ای آتشین وارد می‌شود و از دو کاسه چشم بیرون می‌زند تجربه‌ای که تنها و تنها در اتاق بازجویی به دست می‌آید. و حد و توان آدمی محک می‌خورد در بین گروه‌های سیاسی و تنها در سال‌های ۵۰ به بعد گروه ابوذر که یک گروه کوچک مذهبی بود در برنامه‌های آموزشی‌اش، شکنجه با کابل را گنجانده بود تا اعضای گروه با خوردن کابل آشنا شوند و خود را محک بزنند. سماکار این مرحله از بازجویی را به خوبی ترسیم می‌کند.

۶. باز هم یک فرصت دیگر و یک سؤال. بازجوی می‌پرسد: حرف می‌زنی یا نه؟ یک نوع بازی کردن با جسم و روح. هنوز سؤالات مشخص نیست. در واقع بازجویی به سؤال‌های مشخص نرسیده است. پلیس می‌خواهد مقاومت زندانی را در هم بشکند تا مرحله سوم بازجویی به سرعت و با اطلاعات فراوان پیش برود.

زندانی در این مراحل که در واقع فاز سوم بازجویی است یک نکته را باید پیشاپیش بداند، قرار نیست در زیر شکنجه کشته شود. در این فاز آنچه که برای پلیس اهمیت دارد اطلاعات زندانی است. پس زدن تا آنجا پیش می‌رود که زندانی حرف بزند. البته مواردی هم دیده شده است که زندانی در زیر بازجویی کشته می‌شود اما این کار عمدی نبوده است. برمی‌گردد به شوک‌های درد و احتمالاً ایست‌های ناگهانی قلب به خاطر فشار بیش از حد. اما این اتفاقات بیشتر توسط بازجوهای نابلد صورت می‌گیرد. بازجوهای متخصص کمتر دچار چنین حادثه‌هایی می‌شوند.

۷. اگر مقاومت زندانی ادامه یابد. حرف نزنند. و بازجو مجبور باشد زدن کابل را ادامه دهد ممکن است زندانی بیهوش بشود و یا آن‌که دچار ایست‌های قلبی گردد. پس باید بازجویی وارد فاز دیگری شود.

فاز سوم بازجویی، دوران رو کردن برگ‌های برنده پلیس است. این کار باور کردن یک نام شروع می‌شود. نام یک رفیق هم‌حوزه‌ای، بالا یا پایین، مسئول یا زیر جمع. زندانی دچار یک شوک روحی می‌شود. پلیس نام یک رفیق را می‌داند. رفیق که دستگیر شده است و احتمالاً اطلاعاتی داده است. اطلاعاتی که باعث دستگیری او شده است. به هر حال پلیس از وضعیت او در تشکیلات خبر دارد. اینجاست که زندانی شل می‌شود و دچار وسوسه می‌شود که حرف بزند.

۸. وقتی پلیس یک برگ رو می‌کند. زندانی که در زیر ضربات شلاق قرار دارد باید یک برگ رو کند. شکنجه شدن به خاطر اطلاعاتی سوخته شده امری است بیهوده. کتک را باید در جایی خورد که پلیس چیزی نمی‌داند. پس زندانی مجبور است که بپذیرد با نام برده شده آشنایی دارد اما حد آشنایی چیست؟ این سؤالی است که پلیس جواب آن را می‌خواهد و زندانی باید به خاطر آن باز هم کتک بخورد.

۹. پس زندانی می‌گوید او را می‌شناسد دوست یا همکار یا همکلاسی است و اگر ادامه ندهد. شکنجه شروع می‌شود. سر کلاف دست پلیس آمده است پس مصمم است آنقدر بکشد تا کلاف تا ته آن باز شود.

۱۰. قطع شکنجه و رو کردن برگی دیگر. پلیس از رو کردن برگ دوم، قصد آن دارد که به زندانی ضربه‌ای روانی بزند. زندانی که دارد زیر ضربات مشت و لگد و کابل مقاومت می‌کند و فکر می‌کند که این مقاومت او ارزش دارد، چیزی یا چیزهایی حفظ می‌شود. ناگهان فرو می‌ریزد می‌بیند که او به خاطر اطلاعاتی شکنجه شده است که پلیس می‌داند اما علی‌رغم این که پلیس چیزهایی را می‌داند این به معنای آن نیست که همه چیز را می‌داند. این یک اصل طلایی است که زندانی نباید فراموش کند وگرنه پلیس وقت و انرژی خودش را تلف نمی‌کند تا او را زیر شکنجه ببرد. برای پلیس در این لحظات مهم اطلاعات اوست بعد از گرفتن اطلاعات است که پلیس سعی می‌کند او را بشکند. و نادم کند. دادن اطلاعات و شکنجه، دادن اطلاعات و شکنجه که به نوعی بازی شبیه است یکی از شگردهای پلیس سیاسی است. برای شکستن مقاومت زندانی و وارد کردن او به حرف زدن این بازی دو هدف دارد شکستن مقاومت روحی با دادن اطلاعات و شکستن مقاومت جسمی با زدن کابل.

۱۱. باز هم ضربه‌ای دیگر. پلیس که احساس می‌کند ضربه‌اش اثر کرده است و زندانی از نظر جسمی و روحی دچار تردیدها و فرسودگی‌هایی شده است. ضربه‌ای دیگر می‌زند و برگ سوم خود را رو می‌کند و می‌گوید: رفقا همه آمده‌اند بدون آن‌که یک سیلی بخورند مطالب‌شان را گفته‌اند و رفته‌اند. کار تو به خیریت بیشتر نزدیک است تا قهرمان شدن. ایجاد بدبینی نسبت به رفقای دیگر که بیشتر از زندانی شکنجه شده‌اند، برای در هم شکستن مقاومت روحی زندانی.

۱۲. زندانی در این مرحله مجبور است او نیز برگی دیگر رو کند، نه بیشتر. لااقل اطلاعات سوخته شده را تا آنجایی که حدس می‌زند پلیس از آن باخبر است بپذیرد.

۱۳. از اینجا به بعد یک بازی موش و گربه شروع می‌شود. خوردن کتک و دادن جواب خوردن کتک به دادن جواب. البته در این مرحله کتک‌ها بیشتر در حد مشت و لگد است و قابل تحمل.

تا معلوم شود پلیس تا چه حد می‌داند. خوردن این کتک‌ها در این مرحله برای فهمیدن حد اطلاعات پلیس لازم است.

۱۴. اطلاعات پلیس که تمام می‌شود حدس و گمان‌ها شروع می‌شود. پلیس سعی می‌کند بلوف‌هایی بزند. اطلاعات کم و بیش درست و نادرست را پشت سر هم ردیف می‌کند تا شاید زندانی اشتباه کند و حرف جدیدی بزند. و همین سرنخ جدید بازجویی بشود. پس شکنجه کم و بیش ادامه می‌یابد. مقاومت زندانی در این مرحله باعث می‌شود که پلیس متقاعد شود چیزی نمی‌داند و دست از سر او بردارند.

۱۵. با پایان گرفتن فاز عملی بازجویی، فاز کتبی بازجویی شروع می‌شود. زندانی را از اتاق شکنجه به اتاق بازجویی می‌برند تا به سؤالات بازجو به شکل کتبی جواب دهد.

۱۶. بعد از اتمام بازجویی زندانی را به انفرادی می‌برند. در انفرادی زندانی از مراحل زیر عبور می‌کند:

- ترسی از مرگ، ناگهان ترس از مردن و کشته شدن و اعدام به سراغ او می‌آید.

- بُهت، زندانی بُهت زده می‌شود. همه چیز برایش غیرواقعی می‌آید. فکر می‌کند دچار کابوس تلخی شده است. برایش باورکردنی نیست که همه چیز از مبارزه گرفته تا زندگی، کار، تحصیل به پایان خود رسیده است.

- احساسی تلخ به سراغ زندانی می‌آید. احساسی که تا کنون آن را تجربه نکرده است.  
 - و رفته رفته به درکی واقعی از اوضاعی که در آن قرار گرفته است می‌رسد.  
 - و ناگهان احساس می‌کند تمامی امیدها و رؤیاهایش بر باد رفته است و امید خود را از دست داده است.  
 - و در آخر پذیرش است و صبوری.

### چند نکته

۱. بازجویی ممکن است روزها و هفته‌ها، شدت و ضعف‌هایی ادامه پیدا کند. گه‌گاه کسی حرفی می‌زند و مطالب جدیدی می‌گوید و دوباره بازجویی از سر گرفته می‌شود اما دیگر به حدت و شدت روزهای نخست نیست. هم زندانی با شرایط عادت کرده است و دیگر احضارهای ناگهانی در او ایجاد پانیک (وحشت) نمی‌کند. هم بازجوها زندانی را شناخته‌اند که تا کجا حاضر است شکنجه شود. پس تا تکمیل شدن پرونده هر آن ممکن است برای پرسیدن نکته یا سؤال زندانی احضار شود که خیلی اهمیت ندارد.  
 ۲. احضارهای بی‌دلیل زندانی اول صبح برای بازجویی احضار می‌شود. در اتاق بازجویی تا آخر وقت اداری می‌نشیند. دور آخر نگرهبان می‌آید و او را به انفرادی می‌برند. بی‌هیچ توضیحی. این برخورد نوعی جنگ روانی است برای در هم شکستن ذهن و روح زندانی تا مجال نیابد خود را بازسازی کند و بیابد. این کار ممکن است چند بار تکرار شود.

۳. در روزهای آخر بازجویی مرحله‌ای است که اصطلاحاً به آن می‌گویند «تکاندن زندانی» زندانی احضار می‌شود و بدون کوچک‌ترین سؤال زیر ضربات مشت و لگد و کابل قرار می‌گیرد. زندانی اعتراض می‌کند و بازجو می‌گوید: پدرسوخته فقط اطلاعات می‌کشی تمامی حرف‌هایت را نمی‌زنی. فکر نمی‌کنی ما بالاخره می‌فهمیم و از این بلوف‌ها تا زندانی اشتباه کند و بگوید: زنید فلان مطلب را من فراموش کرده بودم که بگویم و با این اشتباه سنگ یاد دزد بیندازد و بازجویی‌ها دوباره شروع می‌شود. اگر زندانی از این مرحله «تکاندن» جان به سلامت برد، تقریباً بازجویی او به اتمام رسیده است و پرونده او آماده رفتن به دادگاه است.

۴. شعار «مردن آری، گفتن هرگز» یک شعار رمانتیک است. و به کار فعال سیاسی نمی‌آید. بازجویی جنگ پوست و گوشت و عصب و روح است با وحشت درد و تنهایی و مرگ. کار یک ساعت و دو ساعت و ده ساعت هم نیست. همچنان‌که بازجویی یک سیستم علمی است. زیر بازجویی بودن هم باید مبتنی بر یک سیستم عقلانی باشد.

۵. در بررسی علمی یک پدیده، قاعده بر استثنا نیست. مگر ما چند نفر چون همایون کتیرایی، مسعود احمدزاده، بهروز دهقانی، مهدی رضایی داریم که بتوانند آن‌گونه تاب بیاورند. استثنا در تمامی پدیده‌ها هست. اما برای جمع‌بندی یک تجربه همگانی، باید حد مقاومت اکثریت یک پدیده را در نظر گرفت. این جمع‌بندی خاص اکثریت فعالان سیاسی است که می‌توانند آن‌را تاب بیاورند و تا آخر با حداقل بها پیش بروند.

۶. حساب مرعوب شدگان، نفوذی‌ها و خائنین جداست. در هر جریان سیاسی و در هر کشوری افرادی که به تصادف یا به اشتباه آمده‌اند و در واقع بُر خورده‌اند داخل جریان‌ات سیاسی وجود دارد. شکستن و زانو زدن و ضعف نشان دادن، چیزی جدا از ضعف‌های انسانی نیست. باید انتظار چنین بریدن‌ها و به سمت دشمن رفتن‌ها را هر فعال سیاسی داشته باشد. چیز غریبی نیست. جنم واقعی آدم‌ها نه در شعرها و شعارها بلکه در پراتیک مبارزه به شکل عینی و واقعی خود را نشان می‌دهد.

۷. فراموش نکنیم که یک فعال سیاسی نه تنرم است و نه سوپرمن. یک انسان است آنچه که در طبیعت انسان وجود دارد به ضعف‌ها و شدت‌هایی نیز در او جمع است. او نیز می‌ترسد. از پوست و گوشت و عصب ساخته شده است. او نیز مثل همه دوست دارد آزاد زندگی کند و در کنار خانواده‌اش باشد و از آن‌ها حمایت کند، تنها اندیشه اوست که او را از دیگران متمایز می‌کند، اندیشه‌ای که در پی بهروزی مردم و کشور است.

پس مقاومت‌های افسانه‌ای خاص افسانه‌هاست. افسانه‌هایی که هر از چندگاهی در شکل و شمایل یک انسان معمولی در کنارمان زندگی می‌کنند و در شرایط بحرانی جنم خود را ظاهر می‌کنند و به قول شاملوی بزرگ «دندان خشم» بر جگر خسته می‌سایند و به افسانه‌ها می‌پیوندند.

۸. این آنالیز برگرفته از مراحل بازجویی عباس سماکار است. که ممکن است در زمان و مکان و شرایطی دیگر تغییراتی داشته باشد.

## گروه گلسرخی - دانشیان

برخلاف آنچه که خیلی‌ها تصور می‌کردند یا هم اکنون می‌کنند گلسرخی و دانشیان اعضای یک گروه نبودند که قصد ترور شاه و گروگان گرفتن خانواده سلطنتی را داشتند. این دو نه تنها در یک گروه سیاسی نبودند بلکه با هم آشنایی نیز نداشتند.

گلسرخی و دانشیان همدیگر را در جریان بازپرسی‌ها دیدند آشنا شدند و مدتی کوتاه با هم در انفرادی بودند و در سحرگاه بیست و هشتم بهمن ۱۳۵۲ در میدان چیتگر تیرباران شدند. برخلاف آنچه که ساواک تبلیغ می‌کرد گروهی به نام گلسرخی - دانشیان وجود خارجی نداشت اما آنچه در این ماجراها نقش داشت چهار محفل سیاسی بود که ساواک تصمیم گرفت این ۴ محفل را به هم مرتبط کند و با سرهم‌بندی کردن یک سناریو، ترور شاه، گروگان‌گیری فرح، ولیعهد و شهنواز پهلوی را به این گروه منتسب کند.

### انگیزه ساواک چه بود

انگیزه‌های مختلفی در پشت این پروژه ساواک بود.

### ۱. درگیری جناح‌ها با کبوترها

در این زمان حکومت به تعبیری به دو جناح تقسیم می‌شد. از یک طرف فرح بود به‌عنوان همسر شاه و قطبی رئیس تلویزیون به‌عنوان پسرخاله فرح که به جناح کبوترها معروف بودند. این جناح روزنامه‌ها، رادیو و تلویزیون، کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان، جشن هنر شیراز، تئاتر و سینما را زیر کنترل خود داشت. و در راستای جذب هنرمندان و روشنفکران می‌کوشید و بر این باور بود که با جذب هنرمندان و روشنفکران معترض می‌توان از ایجاد یک اپوزیسیون قدرتمند جلوگیری کرد.

در سویی دیگر اشرف خواهر شاه بود به همراه سپهبد نصیری رئیس ساواک، این جناح که بیشتر بخش‌های سرکوب حکومت را در دست داشت، شیوه کار فرح - قطبی را نمی‌پسندید و بر این باور بود که نباید با هنرمند جماعت لاس زد بلکه با سرکوب و

خشونت باید همه را مرعوب کرد و بیشتر به کار نفوذی و متلاشی کردن تشکل‌های هنرمندان باور داشت.

با طرح این پروژه و افشای آن، می‌توانستند شاه را متقاعد کنند که تمامی دست‌اندرکاران این توطئه هنرمندان و روشنفکران بوده‌اند. و شیوه فرح - قطبی، شیوه‌ای غلط و مار در آستین پروراندن است. باید این شیوه به کنار گذاشته شود و این مراکز زیر کنترل بیشتر ساواک درآیند.

## ۲. قدرت ساواک

بزرگ‌نمایی و تبلیغات وسیع روی این پروژه و دستگیری و بلااثر کردن این طرح‌ها نشان از قدر قدرتی ساواک در ذهن جامعه داشت. و به این تبلیغات ساواک دامن می‌زد که در هر خانه یک عامل ساواک وجود دارد. و جنبیدن هر پشه عیان در نظر ساواک است، می‌توانست به جو بدبینی و مرعوب شدن به قدرت ساواک دامن بزنند.

## ۳. توجیه سرکوب

این پروژه می‌توانست توجیه خوبی برای سرکوب مخالفین در نزد محافل خارجی و داخل باشد ساواک در صدد بود رژیم را مظلوم و اپوزیسیون را افرادی جانی نشان بدهد که در صدد از بین بردن خاندان جلیل سلطنت بوده‌اند.

## شکل‌گیری محافل

قبل از آن‌که به وضعیت چهار محفل درگیر در این ماجرا بپردازیم، لازم است یک توضیح به اجمال در مورد شکل‌گیری محافل در این راه داده شود.

کودتای امریکایی و انگلیسی، ارتجاعی سال ۱۳۳۲ نقطه پایانی بود بر مبارزات حزبی در ایران. در بین سال‌های ۳۲ تا ۳۶ کلیه حوزه‌های حزبی حزب توده و احزاب وابسته به جبهه ملی در هم کوبیده شد و فعالیت‌ها به حداقل خود رسید.

تلاش‌هایی که برای احیای حزب توده و جبهه ملی در این سال‌ها و سال‌های بعد صورت گرفت قرین به موفقیت نبود. و بی‌حاصلی این شیوه از مبارزه را به عینه نشان داد.

پس محافلی به وجود آمد. به‌عنوان مناسب‌ترین شکل مبارزه تشکیلاتی در دوران سرکوب و دیکتاتوری. این محافل رفته رفته به آن درجه از رشد می‌رسیدند (از نظر کیفی و کمی)، که بالقوه توان آن‌را داشتند در اتحاد با هم یا مستقلاً به سازمانی مبارز تبدیل شوند سازمان پیشتاز جنبش چریکی خود از وحدت سه محفل به‌وجود آمد:

۱. محفل جزنی

۲. محفل ضیاء‌ظریفی

۳. محفل سورکی

هرچند سازمان پیشتاز در مقطع ورود به فاز عملی ضربه خورد و این ضربه نشای از نفوذ ساواک در محفل عباس سورکی بود (ناصر آقایان عامل ساواک بود) اما این شیوه مبارزه ادامه داشت تا در آستانه سال ۴۹، از نزدیک شدن محافل احمدزاده با محفل حمید اشرف و ضیایی فراهانی سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران به‌وجود آمد. سرکوب و فشار وحشتناک ساواک اجازه نمی‌داد محافل موازی سازمان به سازمان ملحق شوند. پس علی‌رغم به‌وجود آمدن سازمان فدایی به‌عنوان پیشتاز مبارزه مسلحانه محافل موازی همچنان در حال شکل‌گیری بودند. این چهار محفل زاییده چنین شرایطی بودند.

## چهار محفل

۱. محفل گل‌سرخ

این محفل در سال ۱۳۵۰ توسط گل‌سرخ، عاطفه گرگین و همسر گل‌سرخ، و شکوه فرهنگ تشکیل شد.

شکوه فرهنگ توسط ارتباطی که با سرهنگ همایون خلبان شاه داشت، از مسیر رفت و آمدهای شاه خبردار شد. پس طرح ترور شاه در دستور کار قرار گرفت. اقدامات اولیه هم صورت گرفت اما به‌علت عملی نبودن طرح ترور کنار گذاشته شد. پس از مدتی شکوه فرهنگ از این محفل جدا شد. و جای او را منوچهر مقدم سلیمی گرفت. مقدم سلیمی از فعالین باسابقه بود که در جریان ترور شاه توسط شمس‌آبادی در سال ۱۳۴۴ دستگیر و به سه سال زندان محکوم شد.



این محفل یک محفل مطالعاتی بود. و تصمیم داشت با مطالعه آثار مارکسیستی به تدوین برنامه برای کار در جامعه برسد. این محفل مارکسیستی در سال ۱۳۵۲ لو رفت و اعضای محفل دستگیر شدند.

### گلسرخی که بود

خسرو گلسرخی در رشت به دنیا آمد در سال ۱۳۲۲ نام پدرش قدیر بود که به زودی مُرد و مادرش شمس‌الشریفة وحید مجبور شد خسرو را به همراه برادرش به قم نزد پدر بزرگ مادری‌شان حاج شیخ محمد وحید بفرستد تا سرپرستی آن‌ها را به عهده بگیرد. وحید از مبارزان جنگل و یاران میرزا کوچک خان بود.

در سال ۱۳۴۱ وحید جد مادری خسرو درگذشت و خسرو ناچار شد از قم به تهران نقل مکان کند.

خسرو نخستین شعرش را در سال ۱۳۴۵ گفت و از سال ۱۳۴۸ به شکل حرفه‌ای در مطبوعات نقد نوشت و شعر گفت. در همین سال با عاطفه گرگین آشنا شد و ازدواج کرد و حاصل آن پسری به نام دامون بود.

### ۲. محفل کرامت

کرامت‌الله دانشیان در سال ۱۳۲۵ در شیراز به دنیا آمد. پدرش کشاورزی قشقایی بود که بعد از جنگ دوم جهانی به ارتش پیوست.

کرامت کودک بود که مادرش مرد و او پنج ساله بود که به همراه پدر به تبریز آمد. کرامت در سال‌های ۴۳-۴۲ در دبیرستان منصور تبریز تحت تأثیر معلم ادبیات گرایش‌ات اجتماعی پیدا کرد.

بعد از تمام شدن تحصیلات متوسطه به آمل رفت و شد سپاهی دانش. و بعد به تهران آمد و دانشجوی مدرسه هتلداری شد. کمی بعد به مدرسه سینما رفت. از آنجا فیلمی ساخت به نام دولت‌آباد که وضعیت اسف‌بار مردم حاشیه تهران را نشان می‌داد. که مورد اعتراض مسئولین دانشکده سینما قرار گرفت کرامت مدرسه سینما را ترک کرد و رفت

به مسجد سلیمان و شد معلم مدرسه. این‌کار کرامت تحت تأثیر صمد بهرنگی معلم مدرسه‌های ممقان و آخیرجان تبریز بود. که به‌عنوان سمبل و نماد انقلاب تلقی می‌شد. کرامت به همراه چهار نفر دیگر (یوسف آلیاری، مرتضی فخار، حسن فخار و حسین زندباف در حال تشکیل گروهی بودند که همگی دستگیر و زندانی شدند. این محفل تصمیم داشت با مطالعه متون کلاسیک مارکسیستی گروهی مبارز تشکیل دهند و وارد مبارزه رود. در روزی با رژیم شونند کرامت بعد از یک سال از زندان آزاد شد اما در جریان برگزاری جشن هنر شیراز در سال ۵۰ همراه حسین زندباف دستگیر و زندانی شد. پس از آزادی از زندان ساواک او را زیر نظر گرفت و چون ساواک تصمیم کرامت را برای ادامه مبارزه دید، امیرفتانت را به او نزدیک کرد.

### امیرفتانت که بود

امیرفتانت از فعالین سیاسی سال‌های ۴۰ به بعد بود که در سال ۱۳۴۸ دستگیر و زندانی شد. فتانت در بازجویی مقاومت خوبی کرده بود و در زندان با کرامت آشنا شد و توانست اعتماد او را جلب کند. بعد از آزادی از زندان به خدمت ساواک درآمد.

### شگرد ساواک

یکی از شگردهای ساواک در بین سال‌های ۵۷-۳۵ کار روی زندانیان آزاد شده بود. ساواک ضمن بررسی روی این افراد که عمدتاً از افراد خوشنام و مقاوم زندان بودند نقاط ضعف زندگی آن‌ها را از قبیل کار، تحصیل، پول و زن می‌یافت و آن‌ها را به همکاری با ساواک دعوت می‌کرد.

ساواک پیش از این تجربه‌های موفق روی این نوع از کار نفوذ و تخریب داشت. ناصر آقایان که از عوامل ساواک در محفل عباس سورکی بود و هنگام تحویل اسلحه به جزنی و سورکی آن‌ها را تحویل ساواک داد خود از مبارزین و زندانیان سال‌های قبل از ۱۳۴۱ بود. ساواک با به خدمت گرفتن این افراد یا مستقلاً خود گروه و محفل تشکیل می‌داد و به جذب افراد مستعد می‌پرداخت یا به محافل تشکیل شده نفوذ می‌کرد و در موقع مقتضی آن‌ها را متلاشی می‌نمود.

امیر فتانت توانست با استفاده از گذشته خود که در ذهن کرامت گذشته خوبی بود، خود را به کرامت به عنوان عضو سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران نزدیک کند و کرامت را عضوگیری کند. و با دادن آخرین اطلاعات و اخبار و اطلاعیه‌ها و اعلامیه‌ها و خبرهای درون سازمانی که توسط ساواک به او داده می‌شد، اعتماد هرچه بیشتر کرامت را جلب کند.

محفل کرامت متشکل از افراد زیر بود.

۱. کرامت دانشیان

۲. طیفور بطحایی

۳. یوسف آلیاری

### ۳. محفل طیفور

طیفور بطحایی فارغ‌التحصیل فیلمبرداری از مدرسه سینما بود. محفل او از افراد زیر تشکیل می‌شد.

۱. شکوه فرهنگ: نویسنده

۲. ابراهیم فرهنگ، کارمند دفتر بیمه و همسر شکوه فرهنگ

۳. مریم اتحادیه: ژورنالیست

۴. ایرج جمشیدی: نویسنده

۵. مرتضی سیاه‌پوش: کارمند چاپخانه

### ۴. محفل سماکار

این محفل متشکل بود از عباس سماکار فیلمبردار، رضا علامه‌زاده کارگردان سینما و فرهاد قیصری. فرهاد قیصری از فعالین چپ بود که در جریان اعتصاب اتوبوسرانی در سال ۱۳۴۸ یک خودرو پلیس را به آتش کشیده بود.

### شرح مآو‌قعه

عباس سماکار در صدد ترور پرویز نیک‌خواه از معاونین تلویزیون برمی‌آید.

### نیک‌خواه که بود

پرویز نیک‌خواه از فعالین توده‌ای در خارج از کشور بود که گرایشات چینی پیدا کرده بود و از حزب توده جدا شد. نیک‌خواه در آن زمان از رهبران کنفدراسیون جهانی دانشجویان بود.

نیک‌خواه به ایران آمد تا با ارزیابی ایران، سازمانی پارتیزانی را سازماندهی کند. در همین گیرودار بود که در سال ۴۴، شاه توسط شمس‌آبادی ترور شد. و ساواک در بررسی‌هایش دست به دستگیری وسیع دوستان دور و نزدیک او زد. نیک‌خواه دستگیر و به ده سال زندان محکوم شد.

سازمان انقلابی حزب توده که جریانی منشعب از حزب توده با گرایشات چینی بود تبلیغ زیادی روی نیک‌خواه که از رهبران سازمان انقلابی بود کرد و چنین وانمود کرد که ترور شاه کار سازمان انقلابی و نیک‌خواه بوده است و این تبلیغ تا حدود زیادی نیز گرفت در حالی که این ترور ربطی به نیک‌خواه و سازمان انقلابی نداشت. به هر حال نیک‌خواه پراوازه شد.

### کار روی زندانیان

یکی دیگر از شیوه‌های ساواک کار روی زندانیان بود.

ساواک به خوبی می‌دانست زندانیان سیاسی بعد از آزادی به جنبش انقلابی می‌پیوندند. پس در صدد آن بود تا با کار روی زندانیان در زندان با پیشنهاد عفو و آزادی و در بیرون زندان با پیشنهاد کار خوب و عالی آن‌ها را جذب ساواک کند. نیک‌خواه در زندان جذب ساواک شد. عفو گرفت و پس از سه سال از زندان آزاد شد و به خدمت ساواک در تلویزیون درآمد و یکی از ایدئولوگ‌های تلویزیون شد.

### ترور نیک‌خواه

ترور نیک‌خواه به عنوان خیانت به جنبش انقلابی، روی گرداندن از مردم و پیوستن

به صف دشمن می توانست ضمن آن که ضربه‌ای به ساواک محسوب شود، باعث بالا رفتن روحیه جنبش انقلابی می شد. و جنبش نشان می داد قادر است خیانت‌کار را به سزای خیانت‌اش برساند.

### گروگان‌گیری فرح و ولیعهد

سماکار طرح ترور نیک‌خواه را با رضا علامه‌زاده مطرح کرد، اما علامه‌زاده پیشنهاد کرد بهتر است به فکر فرد بالاتر و مؤثرتری باشند.

در همین زمان فیلم علامه‌زاده در فستیوال سینمایی پرتقال برنده جایزه می شود و لیلی امیر ارجمند رئیس کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان پیشنهاد می‌کند این جایزه توسط فرح همسر شاه طی مراسمی به علامه‌زاده داده شود تا هم حیثیت کانون بالا برود به عنوان تهیه‌کننده فیلم و هم موقعیت علامه‌زاده در سینما تثبیت بشود.

این مراسم هر ساله با حضور فرح و ولیعهد برگزار می‌شد و به بهترین‌های سینما جایزه داده می‌شد. پس تصمیم گرفته شد ولیعهد و فرح به گروگان گرفته شوند.

بعد از گروگان‌گیری تقاضای هلی‌کوپتر کنند، با هلی‌کوپتر به فرودگاه مهرآباد بروند و از مهرآباد همراه گروگان‌ها عازم کشوری بی‌طرف شوند. در آنجا تقاضای آزادی پنج زندانی را بکنند و رهبران زندان مثل بیژن جزنی، شکرالله پاک‌نژاد، صفرخان و دو نفر دیگر. بعداً توسط این پنج نفر لیستی متشکل از پنجاه نفر از زندانیان سیاسی تنظیم و تقاضای آزادی این پنجاه نفر شود.

### ارتباط با طیفور و گروگان‌گیری شهناز پهلوی

سماکار با طیفور بطحایی و کرامت‌الله دانشیان آشنا بود. و می‌دانست هر دو ارتباطاتی با سازمان چریک‌های فدایی خلق دارند. اما حد آن را نمی‌دانست. برای تهیه سلاح برای محفل سماکار سه امکان بود.

۱. خلع سلاح پلیس، این کار می‌توانست با خطراتی همراه باشد و باعث لو رفتن کل طرح شود که این کار در محفل مطرح و رد شد.

۲. امان دوم، دزدیدن سلاح از خانه یک ساواکی که از اقوام رضا علامه‌زاده بود. این کار می‌توانست باعث هوشیاری ساواک و دنبال کردن علامه‌زاده و رسیدن به محفل سماکار بشود، این طرح نیز مطرح و رد شد.

۳. امکان سوم، تهیه سلاح از کانال کرامت و طیفور بود.

کرامت که مدام تحت تعقیب بود، پس تماسی با طیفور در دستور کار و محفل قرار گرفت. در همین زمان محفل طیفور درگیرودار گروگان گرفتن شهناز پهلوی خواهر شاه بود. مریم اتحادیه از اقوام اردشیر زاهدی بود و از این طریق می‌توانست اطلاعاتی از جا و مکان شهناز پهلوی به دست بیاورد آنان نیز در صدد بودند تا با گروگان گرفتن خواهر شاه تقاضای آزادی زندانیان سیاسی را بکنند.

با مطرح شدن طرح گروگان‌گیری ولیعهد و فرح محفل طیفور طرح گروگان‌گیری شهناز پهلوی را از دستور کار خود خارج می‌کنند و در صدد برمی‌آیند تا امکانات محفل در اختیار این طرح قرار گیرد.

### انفجار آنتن بزرگ تلویزیون شیراز

پیش از این قضا یا عباس سماکار مدتی با محفل طیفور در ارتباط بود. در جریان برگزاری جشن‌های ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی این محفل تصمیم گرفت با منفجر کردن آنتن بزرگ تلویزیون شیراز ضربه تبلیغاتی بزرگی به رژیم بزند. شناسایی‌ها اولیه صورت گرفت. اما قبل از آنکه طرح اجرا شود گروهی که قرار بود مواد منفجره را در اختیار محفل قرار بدهد دستگیر و طرح در نیمه راه رها شد.

### ارتباط طیفور با کرامت

در آن زمان محفل طیفور فاقد امکانات تسلیحاتی بود چرا که این محفل چریکی نبود پس طیفور تصمیم گرفت برای تهیه سلاح به کرامت مراجعه کند. کرامت با شنیدن طرح دادن سلاح را به عهده گرفت.

کرامت تصمیم داشت سلاح را از طریق امیر فتانت که خود را نماینده سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران معرفی کرده بود تهیه کند.

### آگاه شدن ساواک

ساواک از طریق امیر فتانت از طرح گروگان‌گیری آگاه شد. پس تصمیم گرفت با جواب مثبت دادن فتانت به کرامت برای دادن سلاح نیروهای درگیر طرح را وارد صحنه کند و در هنگام عملیات آن‌ها را به دام بیندازد. از یاد نبریم که ساواک همین شگرد را در مورد گروه جزئی به کار برد. و اجازه داد تا گروه وارد فاز عملیاتی شود و هنگام تحویل سلاح جزئی و سورکی را دستگیر کرد.

### جلو افتادن پروژه ساواک

ایرج جمشیدی از اعضای محفل طیفور مأمور گرفتن سلاح از امیر فتانت شد. تا آن‌را پس از تحویل به عباس سماکار برساند. قرار بر آن بود که سماکار فرمانده عملیات باشد و رضا پهلوی و فرح را به گروگان بگیرد. رضا علامه‌زاده، ایرج جمشیدی و فرهاد قیصری تیم پشتیبان باشند. تا در صورت دخالت پلیس وارد عملیات شوند. ایرج جمشیدی در سر قرار تحویل سلاح دچار شک، تردید و وحشت می‌شود قرار را نیمه‌کاره رها می‌کند و به همدان می‌رود. ساواک که قرار گرفتن سلاح را سوخته شده می‌بیند، فکر می‌کند محفل طیفور به ساواکی بودن امیر فتانت پی برده است و ممکن است به زودی مخفی شوند. پس برخلاف طرح اولیه که دادن سلاح به گروه و دنبال کردن تا لحظه عملیات و دستگیری آنان بود، طرح دستگیری زودرس در دستور کار قرار می‌گیرد. و نخستین فرد شکوه فرهنگ از محفل طیفور دستگیر می‌شود.

### چرا شکوه فرهنگ

دستگیری‌ها علی‌القاعده یا ضربتی است همه به یک‌باره دستگیر می‌شوند و این در حالی است که پلیس اطلاعات کاملی از گروه دارد یا از ضعیف‌ترین حلقه شروع می‌شود تا اطلاعات کاملی به دست آورده شود. ارزیابی ساواک از شکوه فرهنگ درست از کار درمی‌آید و او زیر فشار مرگ‌بار ساواک تن به همکاری با پلیس می‌دهد.

## دستگیر شدگان

در مجموع دویست نفر در رابطه با این پرونده دستگیر می‌شوند اما اهم دستگیری‌ها به قرار زیر است:

۱. شکوه فرهنگ
  ۲. طیفور بطحایی - تاریخ دستگیری ۱۳۵۲/۶/۲۷
  ۳. ایرج جمشیدی - تاریخ دستگیری ۱۳۵۲/۶/۲۹
  ۴. فرهاد قیصری - تاریخ دستگیری ۱۳۵۲/۶/۲۹
  ۵. کرامت دانشیان - تاریخ دستگیری ۱۳۵۲/۶/۳۰
  ۶. عباس سماکار - تاریخ دستگیری ۱۳۵۲/۶/۳۱
  ۷. اسفندیار منفردزاده - آهنگ ساز در رابطه با شکوه فرهنگ دستگیر می‌شود
  ۸. یوسف آلیاری - در رابطه با کرامت دستگیر می‌شود
  ۹. سیروس بذرافکن - در رابطه با طیفور دستگیر می‌شود
  - ۱۰ و ۱۱ حسن فخار و داوود یوسفیان - در رابطه با فرهاد قیصری دستگیر می‌شوند.
- و دستگیری‌ها ادامه می‌یابد تا به مرز دویست نفر می‌رسد.

## ارتباط یافتن گلserخی با این پرونده

ساواک از طریق شکوه فرهنگ مطلع می‌شود که محفل خسرو گلserخی در سال ۱۳۵۰ تصمیم داشته‌اند شاه را ترور کنند. پس ساواک تصمیم می‌گیرد یک پروژه جدید روی صحنه بیاورد. ترور شاه و گروگان گرفتن خاندان سلطنت. به همین خاطر همه را یک کاسه می‌کند.

گلserخی در دادگاه می‌گوید: هفت ماه پیش مرا گرفته‌اند و شکنجه کرده‌اند که خون ادرار کرده‌ام. حالا آمده‌اند می‌گویند توطئه کرده‌ای. دو سال پیش حرف زده‌ام. حالا می‌گویند می‌خواستی شاه را ترور کنی.



## شب قبل از دادگاه

روال کار ساواک بر این بود که فشار خود را مری و نامریی تا دادگاه بر جسم و روح زندانی وارد می‌کرد. و اجازه نمی‌داد در دادگاه زندانی خود را بیابد و از آرمان‌های خود دفاع کند. ساواک تصمیم داشت به سیاق همیشگی خود مشت‌های انسان خرد شده را به دادگاه ببرد و پیروز از آن بیرون بیاید. این دادگاه اهمیت ویژه‌ای داشت، اهمیت آن علنی بودن آن بود. ساواک از آنجا که خود را پیروز این نمایش می‌دید، سعی داشت تمامی ظاهر نمایش را منطبق بر اصول جهانی دادگاه‌ها بکند تا دنیا ببیند در ایران هم دادگاه است و هم وکیل و زندانی می‌تواند از خود دفاع کند. اگر دفاع نمی‌کند علت در حقانیت رژیم و باطل بودن مخالفین است.

پس جلسه‌ای در شب دادگاه با حضور ده نفر از متهمین درجه اول پرونده برگزار شد. دادرس سربازجوی پرونده به‌عنوان یک روان‌شناس ماهر سعی داشت در آخرین لحظه ضربه خود را وارد کند تا فردا در دادگاه کسی حرفی برخلاف آنچه که او می‌خواست زده نشود. نگاه کنیم به روایت سماکار از آن شب: «شب قبل از دادگاه همه ما را در اتاق بزرگ دادرس جمع کردند به جز شکوه و مریم، بقیه را آورده بودند، و من برای بار اول خسرو گل‌سرخ‌ی را می‌دیدم. قبلاً هیچ تصویری از او نداشتم، و از هیچ کس هم نشنیده بودم که چطور آدمی است و در دادگاه چه می‌خواهد بکند. فقط شعرهایش را خوانده بودم و می‌دانستم جزو هنر متعهدی‌ها است و شعری را از او در سلول می‌خواندیم که برای همیشه در ذهنم مانده است. گل‌سرخ‌ی قد متوسط و موهای تُنک و نگاه تند و تیزی داشت و با کنجکاوی به تک تک ما نگاه می‌کرد و گویی در همان دم یار خود را تا به آخر زندگی یافت و در کنار کرامت قرار گرفت.

ما همه در یک ردیف نیم دایره ایستاده بودیم و دادرس بر صندلی‌اش نشسته بود و می‌خواست راجع به روز بعد که آغاز دادگاه اول بود به ما هشدار بدهد او نگاهی به همه ما کرد و با لحن مطمئن و راحتی گفت: «خب آقایان قهرمان‌ها، فردا روز اجرای عدالت است و همه شما به دادگاه می‌روید. البته در آن جا تماشاگران و دوربین‌ها و خبرنگاران داخلی و خارجی هم هستند. و من امیدوارم که شما هول نشوید و نخواهید جلوی آن‌ها قهرمان‌بازی درآورید. مسلماً همه شما می‌دانید که این نوع قهرمان‌بازی‌ها دیگر در مملکت ما خریدار ندارد و کسی هم نمی‌تواند همایون‌کتابی‌بازی درآورد.

بعد به چهره ما نگاه کرد تا تأثیر حرفش را ببیند. کرامت که در کنار خسرو ایستاده بود گفت: ما به وظیفه خودمان عمل خواهیم کرد. و این را هم بدانید که ما نمی‌خواهیم قهرمان بشویم و اگر هم بخواهیم انگشت کوچک‌ه‌ما یون کتیرایی‌ها نمی‌شویم: دادرس از این حاضر جوابی جا خورد. خسرو هم بلافاصله گفت: من مارکسیستم و از خودم دفاع خواهم کرد.»

دادرس گفت: هستی برای خودت باش مگر من شاه‌پرست هستم چیزی به تو می‌گویم. کرامت فوراً وارد صحبت شد و گفت: اگر دادگاه را دوست متر زیرزمین هم ببرید من حرف‌هایم را خواهم زد. دادرس آدم روان‌شناس و واردی بود. به جای برافروخته شدن که احتمال داشت برافروخته شدن کرامت را به دنبال داشته باشد گفت: «در هر صورت من هشدارم را دادم.»

### ارزیابی غلط ساواک

ساواک در ارزیابی‌هایش به این نتیجه رسید که از دوازده نفر متهم اصلی این پرونده دو نفر دفاع ایدئولوژیک می‌کنند (گلسرخی و دانشیان) دو نفر دفاع حقوقی می‌کنند (طیفور و علامه‌زاده) و هشت نفر دیگر به شدت ضعف‌هایی اظهارندامت و طلب بخشش از شاه می‌کنند.

### برخورد در دادگاه

ساواک در جریان دادرسی‌هایش به‌طور کلی روال کارش بر این بود با تهدید و ارباب و تحت فشار قرار دادن زندانی حتی توسط خانواده‌اش زندانی را از دفاع در دادگاه و افشاگری بر علیه شکنجه‌های ساواک باز دارد. اما به هر حال سه شیوه برخورد در آن زمان رایج بود:

#### ۱. دفاع ایدئولوژیک

دفاع از مرام سازمانی و افشاگری بر علیه جنایت‌های شاه و ساواک، این دفاع خاص کسانی بود که در عملیات نظامی دستگیر شده بودند و می‌دانستند حکمشان اعدام یا ابد است.

#### ۲. دفاع حقوقی

دفاع حقوقی مربوط به هواداران و افراد رده‌های پایین تشکیلات بود. این گروه ضمن آن‌که اظهار ندامت نمی‌کردند به حکومت شاه و شخص شاه هم حمله نمی‌کردند و با دفاع حقوقی و استفاده از مواد قانونی سعی می‌کردند حبس کمتری بگیرند. از زندان خارج شوند و به جنبش انقلابی بپیوندند.

### ۳. دفاع ندامت

این شیوه برخورد که به آن فقط دفاع نمی‌توان اطلاق کرد. مربوط به کسانی بود که در جریان بازجویی می‌بریدند و به درجاتی با پلیس کنار می‌آمدند. در دادگاه اظهار ندامت می‌کردند. رفقای خود را محکوم می‌کردند و از شاه طلب بخشش می‌کردند. ساواک به درجاتی که این افراد با او همکاری کرده بودند، حبس‌های سبکی به آن‌ها می‌داد و بعد از رهایی از زندان آن‌ها را در جاهای مناسبی به کار می‌گماشت.

### در دادگاه اول چه گذشت

دادگاه در زیر سرنیزه نظامیان و ارباب ساواک به شکوه هرچه تمام‌تر تشکیل شد. ژنرال‌های ارتش آمدند و مدال‌ها و نشان‌های خود را در معرض نمایش خبرنگاران داخلی و خارجی گذاشتند تا نشان دهند دادگاه چه قدر اهمیت دارد. دادستان ابتدا سخن گفت: از گناه کوه ساخت و سعی کرد با نشان دادن چهره مردمی رژیم مخالفین را مزدوران کثیف نشان دهد.

نوبت به دفاع متهمین رسید. متهم شماره یک طیفور بطحایی بود که عمل خود را معلول نابسامانی جامعه خواند. بدون آن‌که طلب عفو و بخشش کند در این حد برای ساواک قابل قبول بود. بعد نوبت به خسرو گل‌سرخ‌ری رسید. دفاعیه گل‌سرخ‌ری حاوی سه نکته اساسی بود:

۱. هر انسانی برای آن‌که درست‌ترین پاسخ را به ضرورت‌های تاریخی بدهد و در ابتدا باید بداند کجاست.

۲. مارکسیسم هیچ دشمنی و مخالفتی با برداشت عدالت‌خواهانه از مذهب ندارد.

۳. این دیکتاتوری است که مبارزات قهرآمیز را به جامعه تحمیل می‌کند.

نگاه کنیم به دفاعیه خسرو گل‌سرخ‌ری

### متن دفاعیه خسرو گل‌سرخی

«این سرزمین من چه بی دریغ بود  
 که سایه مطبوع خویش را  
 بر شانه‌های ذوالاکتاف پهن کرد  
 و باغ‌ها میان عطش سوخت  
 و از شانه‌ها طناب گذر کرد  
 این سرزمین من چه بی دریغ بود.

ثقل زمین کجاست؟  
 من در کجای جهان ایستاده‌ام؟  
 با باری از فریادهای خفته و خونین  
 ای سرزمین من!  
 من در کجای جهان ایستاده‌ام؟

انالحيان عقیده والجهاد. سخنم را با گفته‌ای از مولا حسین، شهید بزرگ خلق‌های خاور میانه آغاز می‌کنم. من که یک مارکسیست - لنینیست هستم برای نخستین بار عدالت اجتماعی را در مکتب اسلام جستجو و آنگاه به سوسیالیسم رسیدم. من در این دادگاه برای جانم چانه نمی‌زنم، و حتی برای عمرم. من قطره‌ای ناچیز از عظمت و حرمان خلق‌های مبارز ایران هستم. خلقی که مزدک‌ها، مانی‌ها، ستارها، عموغلی‌ها، پسیان‌ها و میرزا کوچک‌ها، ارانی‌ها و روزبه‌ها و وارطان‌ها داشته است. آری من برای جانم چانه نمی‌زنم؛ چرا که فرزند خلقی مبارز و دلاور هستم. از اسلام سخنم را آغاز کردم. اسلام حقیقی در ایران، همیشه دین خود را به جنبش‌های رهایی‌بخش ایران پرداخته است. سیدعبدالله بهبهانی‌ها، شیخ محمد خیابانی‌ها نمودار صادق این جنبش‌ها هستند. و امروز نیز اسلام حقیقی دین خود را به جنبش‌های آزادی‌بخش ملی ایران ادا می‌کند. هنگامی که مارکس می‌گوید: «در یک جامعه طبقاتی ثروت در یک سو انباشته می‌شود و فقر و گرسنگی و فلاکت در سویی

دیگر، در حالی که مولد ثروت طبقه محروم است»، و مولا علی می‌گوید: «قصری برپا نمی‌شود مگر آن‌که هزاران نفر فقیر گردند»، نزدیکی‌های بسیار وجود دارد. چنین است که می‌توان در این تاریخ از مولا علی، به‌عنوان نخستین سوسیالیست جهان نام برد و نیز از سلمان پارسی‌ها، و اباذر غفاری‌ها.

زندگی مولا حسین نمودار زندگی اکتونی ماست که جان بر کف برای خلق‌های محروم میهن در این دادگاه محاکمه می‌شویم. او در اقلیت بود. و یزید، بارگاه، قشون، حکومت و قدرت داشت. او ایستاد و شهید شد. هرچند یزید گوشه‌ای از تاریخ را اشغال کرد، ولی آنچه که در تداوم تاریخ تکرار شد، راه مولا حسین است. بدین گونه است که در یک جامعه مارکسیستی، اسلام حقیقی به‌عنوان یک روبنا قابل توجیه است. و ما نیز چنین اسلامی را، اسلام حسینی را تأیید می‌کنیم.

اتهام سیاسی در ایران نیازمند اسناد و مدارک نیست. خود من نمونه صادق این گونه متهم سیاسی هستم:

در فروردین ماه، چنانچه در کیفرخواست آمده، به‌اتهام تشکیل یک گروه کمونیستی که حتی یک کتاب هم نخوانده است دستگیر می‌شوم، تحت شکنجه قرار می‌گیرم (ابراهیم فرهنگ رازی داد می‌زند؛ «دروغه!») و خون ادرار می‌کنم. بعد مرا به زندان دیگری منتقل می‌کنند. آن‌گاه بعد از هفت ماه، [در پاییز همان سال] دوباره تحت بازجویی قرار می‌گیرم که؛ توطئه کرده‌ام. دو سال پیش حرف زده‌ام، و اینک به‌عنوان توطئه‌گر در این دادگاه محاکمه می‌شوم.

اتهام سیاسی در ایران، این است. زندان‌های ایران پُر است از جوانان و نوجوان‌هایی که به‌اتهام اندیشیدن و فکر کردن و کتاب خواندن، توقیف و شکنجه و زندانی می‌شوند. آقای رئیس دادگاه! همین دادگاه‌های شما آن‌ها را محکوم به زندان می‌کند. آنان وقتی که به زندان می‌روند و برمی‌گردند دیگر کتاب را کنار می‌گذارند و مسلسل به‌دست می‌گیرند. باید به دنبال علل اساسی گشت. معلول‌ها ما را فقط وادار به گلابه می‌کنند. چنین است که آنچه ما در اطراف خود می‌بینیم فقط گلابه است.

در ایران انسان را به خاطر داشتن فکر و اندیشیدن محاکمه می‌کنند. چنانکه گفتم؛ من از خلقم جدا نیستم، ولی نمونه صادق آن هستم. این نوع برخورد با یک جوان، کسی که اندیشه می‌کند، یادآور انگیزاسیون و تفتیش عقاید قرون وسطایی است.

یک سازمان عریض و طویل تحت عنوان فرهنگ و هنر وجود دارد که تنها یک بخش آن فعال است، و آن بخش سانسور است که به نام اداره نگارش خوانده می‌شود. هر کتابی قبل از انتشار به سانسور سپرده می‌شود. در حالی که در هیچ کجای دنیا چنین رسمی نیست، و بدین گونه است که فرهنگ مومیایی شده که برخاسته از روابط تولیدی بورژواکمپرادور در ایران است، در جامعه مستقر گردیده است و کتاب و اندیشه مترقی و پویا را با سانسور شدید خود خفه می‌کند. ولی آیا با تمام این اعمالی که صورت می‌گیرد، با تمام خفقان، می‌توان جلوی اندیشه را گرفت؟ آیا در تاریخ، شما چنین نموداری دارید؟ خلق قهرمان ویتنام نمودار صادق آن است. پیکار می‌کند و می‌جنگد و پوزۀ تمدن «ب- پنج‌جاه و دو» امریکا را به زمین می‌مالد.

در ایران ما با ترور افکار و عقاید روبه‌رو هستیم. در ایران حتی به زبان بالنده خلق‌های ما مثل خلق بلوچ، ترک و کرد اجازه انتشار به زبان اصلی نمی‌دهند. چرا که واضح است آنچه که باید به خلق‌های ایران تحمیل گردد، همانا فرهنگ سوغاتی امپریالیسم امریکا که در دستگاه حاکمه ایران بسته بندی می‌شود می‌باشد.

توطئه‌های امپریالیسم هر روز به گونه‌ای ظاهر می‌شود. اگر شما زمانی که نیروهای آزادی‌بخش الجزایر مبارزه می‌کردند را در نظر بگیرید، خلق الجزایر با دشمن خود رو در رو بود. یعنی سرباز، افسر و گشتی‌های فرانسوی را می‌دید و می‌دانست دشمن این است. ولی در کشورهای نظیر ایران، دشمن مری نیست؛ بلکه فی‌المثل دشمن را در لباس احمد آقای آژدان فرو می‌کنند که خلق نداند دشمنش کیست.

در این‌جا، آقای دادستان اشاره‌ای به رفرم اصلاحات ارضی کردند و دهقان‌ها، و خان‌ها که؛ ما می‌خواهیم بیاییم و به جای دهقان‌ها، بار دیگر خان‌ها را بگذاریم. این یک اصل بدیهی و بسیار ساده تکامل اجتماعی است که هیچ نظامی قابل برگشت نیست. یعنی هنگامی که برده‌داری تمام می‌شود، هنگامی که فئودالیسم به سر می‌رسد، نظام بورژوازی درمی‌رسد. اصلاحات ارضی در ایران کاری که کرده، راه‌گشایی برای مصرفی کردن جامعه و آب کردن اضافه بنجل امپریالیسم است. در گذشته اگر دهقان تنها با خان طرف بود، حالا با چند خان طرف است؛ شرکت‌های زراعتی، و شرکت‌های تعاونی. امپریالیسم در جوامعی مثل ایران برای آن‌که جلودار انقلاب توده‌ای بشود، ناگزیر است

که به رفرم‌هایی دست بزند. آقای رئیس دادگاه، کدام شرافتمند است که در گوشه‌وکنار تهران، مثل نظام‌آباد، مثل پل امام‌زاده معصوم، مثل میدان شوش، مثل دروازه غار، برود و با کسانی که یک دستمال زیر سر دارند صحبت کند و بپرسد شما از کجا آمده‌اید، چه می‌کنید؟ می‌گویند؛ ما فرار کرده‌ایم! از چه؟ از قرضی که داشته‌ایم و نمی‌توانستیم بپردازیم. اصلاحات ارضی، درست است که قشر خرده مالک را به وجود آورد؛ ولی در سیر حرکت طبقاتی، این ماندنی نیست. خطر در دست مالکی که با مأموران دولتی می‌سازد نزدیک‌تر است. ثروتمندتر است، آرام آرام مالک‌های دیگر را می‌خورد. در نتیجه، ما نمی‌توانیم بگوییم که فتوالمیسم از بین رفته. درست است، شیوه تولید دگرگون شده مقداری؛ ولی از بین نرفته. مگر همان فتوالمیها نیستند که الان دارند بر ما حکومت می‌کنند، بورژوا کمپرادور شرکت‌های سهامی زراعی، و شرکت‌های تعاونی که بیشتر به خاطر مکانیزه کردن ایران به کار گرفته شده تا کدخدا؟

(در اینجا یادداشتی به رئیس دادگاه داده می‌شود و رئیس دادگاه بعد از خواندن یادداشت می‌گوید): «از شما خواهش می‌کنم از خودتان دفاع کنید.»

خسروگل‌سرخ: «من دارم از خلقم دفاع می‌کنم.»

رئیس دادگاه: «شما به عنوان آخرین دفاع از خودتون دفاع بکنید و چیزی هم از من نپرسید. به عنوان آخرین دفاع اخطار شد که مطالبی، آنچه که به نفع خودتان می‌دانید در مورد اتهام بفرمایید.»

گل‌سرخ: «من به نفع خودم هیچی ندارم بگویم. من فقط به نفع خلقم حرف می‌زنم. اگر این آزادی وجود ندارد که من حرف بزنم می‌تونم بنشینم.»

رئیس دادگاه: «همان قدر آزادی دارید که از خودتان به عنوان آخرین دفاع، دفاع کنید.»

گل‌سرخ: «من می‌نشینم. می‌نشینم. من صحبت نمی‌کنم...»

رئیس دادگاه: «بفرمایید!»

بعد از دفاع مردانه گل‌سرخ نوبت به منوچهر مقدم‌سلیمی رسید که علی‌رغم مقاومت‌اش و بازجویی اظهار ندامت کرد. متهم ردیف سوم کرامت دانشیان بود. کرامت از نقد نیروی سرکوب‌گر نظامی رژیم شروع کرد که تنها و تنها برای سرکوب مردم سازماندهی شده است و به انقلابات رهایی‌بخش رسید که در سراسر دنیا جریان دارد و

در آخر به دفاع از مبارزه مسلحانه در ایران رسید که رئیس دادگاه اجازه نداد در دفاعیه‌اش بخواند نگاه کنیم. متهمین بعدی جز رضا علامه‌زاده که دفاع حقوقی کرد بقیه اظهار ندامت کردند.

### دفاعیه کرامت دانشیان

«به نام خلق محروم ایران.

به دلیل آن‌که نوعی حکومت نظامی مخفی در وطن ما جریان دارد، به همان دلیل دادگاه نظامی نیز صلاحیت خود را خود به خود تأیید می‌کنند.»

دادستان - «آقای رئیس دادگاه، استدعا می‌کنم در اجرای ماده ۱۲۹۴ به متهم تذکر داده شده، همان‌طور که مقرر فرمودند در مورد متهم دیگر، که در حدود دفاع از خودش، و رد اتهام و در مورد هر مطلبی که می‌خواهد علیه مطالبی که من به طور مستند در دادگاه اظهار کردم، عرض بکنم و مبادرت به تبلیغ که خودش یک جرم مستقله نکنم.»

کرامت - «من داشتم راجع به همون چیزی که...»

رئیس دادگاه - «بفرمایید، خواهش می‌کنم. ماده ۱۲۹۴ به متهم ابلاغ شده و در شروع دفاع از خود مطالبی بیان بکنم و منتظر بقیه دفاع هستم.»

کرامت - منتظر باشید.

رئیس دادگاه - بفرمایید.

کرامت - میلیون‌ها فرد در نیروهای نظامی، بدون این‌که در زمینه تولید و یا فعالیت‌های اجتماعی نقش داشته باشند، به بازی بیهوده‌ای مشغولند. بودجه‌گزافی که صرف خرید سلاح و نگهداری این افراد و بنا به قدرت نظامی می‌شود همچون همان بازی بیهوده است.»

رئیس دادگاه - «شما مطالبی که می‌فرمایید درست باید در ردیف اتهام خودتون باشه.»

کرامت - «می‌رسیم به اون مطلب. من باید از عقیده‌ام دفاع کنم و می‌رسم به اون مطلب. این‌ها مقدمه‌اونه؛

این قدرت جز سرکوب هرگونه آوای رهایی و مردمی و وظیفه دیگری ندارد. به گلوله بستن کشاورزان، دهقانان، و مبارزان راه مردم جزو وظایف اصلی آن محسوب می‌شود.



انقلابات مردم نشان داده‌اند که بزرگ‌ترین قدرت‌ها نیز سرنوشتی جز شکست ندارند. تمام مبارزان و مردم جهان نیز به طور مداوم، با اختلافات طبقاتی سرستیز داشته‌اند. موفقیت‌هایی که در این راه نصیب خلق‌های محروم شده است، پیروزی مردم را تأیید می‌کند. خلق‌های رها شده، جنبش‌های در حال پیروزی در پهنه دنیا، امید نجات مردم از قید و بند فقر، فساد، و بی‌عدالتی نوید می‌دهند. تأثیری نیز که انقلابات رهایی‌بخش در جنبش‌های در حال رشد دارند، در مبارزات ایران بی‌تأثیر نیست؛ علاوه بر این‌که، سرآغاز هر جنبش، در هر نقطه، شرایط جامعه همان محل می‌باشد.

اگر شما با دستگیری گروهی کوچک، شکنجه، زندان و اعدام می‌گویید که کار تمام شد و دنیا به کام شد...»

[در این جا (در فیلم ویدئویی موجود از دادگاه) ابراهیم فرهنگ رازی که پشت سر کرامت دانشیان نشسته است گویا می‌گوید: «دروغ است» منظور «شکنجه» است. رئیس دادگاه زنگ می‌زند و به معترض اخطار می‌دهد. و کرامت برمی‌گردد و به معترض پاسخ می‌دهد؛ «نشون دارم» و سپس مطالبش را ادامه می‌دهد.]

«با دیدن اوضاع جهانی مبارزه، جز این نتیجه‌ای نخواهید گرفت که شکست با شماست. علاوه بر زندگی دو سوم مردم دنیا که به زندگی سعادت‌مند و انسانی رسیده‌اند، به خاطر آورید که خلق قهرمان ویتنام، امپریالیسم امریکا را با چه مقاومت و قدرتی چون سگ پاسوخته فراری می‌دهد...»

رئیس دادگاه - «این قسمت از دفاعیات شما مربوط به رفع اتهام خودتون نیست. شما فقط از اتهامی که به شما نسبت داده شد و چیزی که به نفع خودتون مفید می‌دونید بفرمایید.»

کرامت دانشیان (با خونسردی) - «کم مونده، الآن می‌رسیم.»

رئیس دادگاه - «مطالب زیادی رو حذف کنید.»

کرامت دانشیان - مبارزات کامبوج در حال رهایی، لائوس، ظفار، و انقلاب مقدس فلسطین را به خاطر آورید. جنبش‌های ظفرنمون باسک اسپانیا، نوپاماروس آرژانتین، و ارتش آزادی‌بخش ترکیه و اریتره حبشه را از یاد نبرید. در ایران نیز، جنبش هیچ‌گاه از پا نیفتاده است و برای پایان مبارزه طبقاتی، این هیأت حاکمه ایران است که باید آخرین دفاع خود را تنظیم نماید. حتی اگر...»

دادستان - «از ریاست دادگاه استدعا می‌کنم لطفاً به متهم ابلاغ بفرمایید در حد دفاع از خودش دفاع بکنه...»

رئیس دادگاه - «به متهم ابلاغ شد.»

دادستان - «...، هرچه می‌خواهد بگوید. در دفاع از خودش، در رد دلایل من.»  
کرامت دانشیان - «این درست به دفاع من مربوط می‌شه. یعنی دفاع از خودم. من مواردی رو که باید جواب داده می‌شد به شما، وکیل مدافع ام داده؛ و این، چون به عقاید من مربوطه باید همه رو بخونم.»

رئیس دادگاه - «شما در مورد عقیده خودتون مطالبی نفرمایید. شما به‌عنوان آخرین دفاع، اخطار شده قبلاً...»

کرامت دانشیان - «چرا نمی‌خواهید عقاید منو بدونید؟»

رئیس دادگاه - «برای این‌که عقاید شما هرچی باشه مربوط به خودتونه. شما اتهامی دارید که در این‌جا دادستان طبق کیفرخواست گفته، وکلایتون از شما دفاع کرده، در مسیر این اتهام، هر مطلبی رو که به حال خودتون مفید می‌دونید بفرمایید. مطالبی که شما در این‌جا می‌فرمایید، جنبه تبلیغاتی و حکایتی و قصه داره. و هیچ‌کدوم مربوط به آخرین دفاع شخص خودتون نیست. روی این نظر هست که من می‌خوام از خودتون دفاع بکنید. به‌عنوان آخرین دفاع.»

کرامت دانشیان - «دفاع من در این زمینه، اون چیزی‌ام که شما می‌خواهید نیست. چون دفاع از شخص خودمون رو به عهده وکیل گذاشتیم. و وکیل‌مون از نظر حقوقی دفاعیات خودش رو ارایه داد به شما.»

رئیس دادگاه - «اگر شما غیر از دفاعیات وکیل خودتون مطالبی ندارید که در مسیر خودتون هست، این مطالبی که می‌فرمایید، این مطالب قصه و حکایته که ارتباطی به آخرین دفاع نداره.»

کرامت دانشیان - قصه و حکایته!! پس همین‌جوری میدم به چیز، منشی دادگاه.»  
رئیس دادگاه - «من به شما اخطار می‌کنم. به‌عنوان آخرین دفاع از اتهام انتسابی و چیزی که برای دفاع از خودت...»  
کرامت دانشیان - «دفاع من همینه.»

رئیس دادگاه - «اگر مطالبی که نوشته‌اید در همین مقوله‌ست که خوندید، این‌ها آخرین دفاع نیست.»

کرامت دانشیان - چند سطری داریم که به آخرین دفاع خودم هم می‌رسم. که مبارزه مسلحانه رو تأیید می‌کنه...»

رئیس دادگاه مانع خواندن دفاعیه می‌شود. و کرامت دانشیان دفاعیه‌اش را به منشی دادگاه می‌دهد.

### در دادگاه دوم چه گذشت

در فاصله دادگاه اول و دادگاه دوم یک اتفاق مهم افتاده بود. اتفاقی که برخلاف تحلیل، تحلیل‌گران ساواک بود.

ساواک می‌پنداشت با علنی کردن دادگاه و آوردن مشتکی روزنامه‌نگار خریداری شده داخلی و خارجی و پخش ناقص دفاعیات متهمین در حالی که تمامی امکانات در دست اوست می‌تواند افکار عمومی را به نفع شاه و رژیم تحریک کند. اما برخلاف پیش‌بینی ساواک مردم متهمین را نه عده‌ای آدمکش و جانی، بلکه قهرمانانی دیدند که جان بر کف برای دفاع از آرمان و شرف مردم خود در جنگی نابرابر مصاف می‌کردند. پخش همان حداقل دفاعیات خسرو و کرامت و خبرهایی که از دادگاه ساواک ساخته به بیرون درز کرد از خسرو و کرامت پهلوانانی بزرگ ساخت.

ساواک از روان‌شناسی توده‌ها در یک حکومت توتالیتر بی‌خبر بود. در حکومت‌هایی که پلیس سیاسی هر نوع اعتراض را سرکوب می‌کند و تمامی تریبون‌ها به روی مردم بسته است. مردم بنابر تمایلات درونی خود به تفسیر وقایع می‌پردازند. از گناه کوه می‌سازند و با پخش یک خبر به صورت شایعه از ملجبه‌گوه‌های رژیم سبقت می‌گیرند. مردم آنچه را که دوست داشتند از دهان خسرو و کرامت در محافل بازگو کردند و رفتار و سکنات و تیپ شورشی خسرو و کرامت به این جو کمک بسیاری کرد.

ساواک با دست باخته وارد دادگاه شد. سرهنگ حسینی وکیل تسخیری گل‌سرخ‌ی و دانشیان و بطحایی با این‌که سرهنگ ارتش بود و قاعدتاً آن طرف بازی بود به سمت خسرو و کرامت کشیده شد از پخش دفاعیات ناقص آن‌ها توسط ساواک آن‌ها را خبردار

کرد و سعی کرد آن‌ها را توجیه کند که به گونه‌ای حرف بزنند که فرصت بیشتری بیابند تا مردم را آگاه کنند. سرهنگ حسینی که گویا متوجه توطئه ساواک شده باشد از گلسرخ‌ی خواست که در مورد پرونده‌اش بیشتر حرف بزند دادگاه به روال گذشته برگزار شد. دادستان همان خزعلات سابق را گفت و چهار نفر از متهمین به صلاحیت دادگاه اعتراض کردند. و نوبت به دفاع متهمین رسید. طیفور بطحایی باز مثل گذشته به شکل ضمنی از حرکت گروه دفاع کرد اما گلسرخ‌ی چه گفت، نگاه کنیم:

«جامعه ایران باید بداند که من در اینجا صرفاً به خاطر افکار مارکسیستی محاکمه می‌شوم. و در دادگاه نظامی محکوم به مرگ گشته‌ام. من در این دادگاه که آقایان ژورنالیست‌های خارجی حضور دارند، اعلام می‌کنم که علیه این پرونده و علیه رأی صادره از دادگاه عادی، به تمام مراجع و کمیته‌های حقوقی و قضایی جهان اعلام جرم می‌کنم. و این مسأله‌ای است که به واقع باید بدان توجه شود. دادگاه نظامی عادی، حتی این زحمت را به خود نداده که پرونده را بخواند. من که یک مارکسیست لنینیست هستم، و به شریعت اسلام ارج بسیار می‌گذارم، معتقدم که در هیچ کجای دنیا، در کشورهای وابسته و تحت سلطه استعمار، حکومت ملی نمی‌تواند وجود داشته باشد؛ مگر آن که حتماً یک زیربنای مارکسیستی داشته باشد.»

گلسرخ‌ی به درستی اعلام کرد که جرم او فقط و فقط اندیشه اوست و او به عنوان یک مارکسیست به مذهب ارج می‌نهد و بر این باور است که در ایران هیچ حکومت ملی بدون زیربنای مارکسیستی شدنی نیست. بعد نوبت به کرامت دانشیان رسید. او بار دیگر دادگاه را بی‌دادگاه خواند. و اعلام کرد دفاع او، دفاع از مردم ستمدیده کشور است نگاه کنیم:

«در بی‌دادگاه اول، بنا به شرایط فاشیستی حاکم بر آن، دفاع مرا ناتمام شنیدید. همچنین، دفاع دوستم گلسرخ‌ی را. اما من دفاعم، جز دفاع از حقوق توده‌های فقیر و تحت ستم و حمله به ضدانقلاب و دشمنان قسم خورده مردم چیز دیگری نیست.»

اگر وحشتی از نیروی انقلابی و مبارزات مردم ندارید، و در واقع به مرگ طبقه حاکم بر ایران مؤمن نیستید، تاریخ این واقعیت را نشان تان داده و خواهد داد. ایمان ما به پیروزی جنبش نوین ایران و سراسر جوامع طبقاتی جهان، عظیم‌ترین قدرت ماست.

و این را بگوییم که مارکسیسم، هیچ‌گاه مورد خوشایند طبقه حاکم و وابستگان آن‌ها نیست.»

علامه زاده همچنان دفاع حقوقی کرد. و بقیه جز عباس سماکار اظهار ندامت کردند. سماکار در فاصله دو دادگاه خود را یافت. و از دفاعیه ندامت‌آمیز دادگاه اول که تحت تأثیر القانات ساواک بود برگشت و از حرکت گروه دفاع کرد. نگاه کنیم:

«نقش محیط اجتماعی انسان در شکل‌گیری تعارضات، بی‌شک مورد تأیید همه است. و بر اجتماع است که در رفع نواقص موجود، چه در شکل آشکار چه در شکل پنهان آن کوشا باشد. نقش انسان، به‌عنوان یک موجود تعیین‌کننده از دیدگاه ماتریالیسم انکار نشدنی است و آنچه او را بر آن می‌دارد تا سرنوشت خود را به دست خود تعیین کند، همانا مردمی و انسانیت و پاکی است. با چنین اعتقادی باید پذیرفت که در محیطی نابرابر، برخورد‌ها شکلی حاد به خود می‌گیرد و انسان اگر نتواند این را درک کند، از زندگی خود و دیگران و حق مسلمش به‌عنوان یک موجود خلاق، نخواهد توانست دفاع کند.

من اعتقاد دارم که در این شرایط، اغلب زندانیان سیاسی ایران دچار بی‌عدالتی شده و از حق انسانی‌شان که زندگی خلاق است دور مانده‌اند. و طبعاً من حق داشته‌ام در برابر ناراحتی آنان دگرگون شوم. و بر من و دیگران است تا در رفع ناراحتی آنان کوشا باشیم. زیرا آنان به خاطر مردم در این زندان‌ها به سر می‌برند و عمل من، یعنی قبول پیشنهادگروگان گرفتن نیز مؤید همین عقیده است. من در شرایط همین مردم زیسته‌ام و همان محرومیت‌ها را نیز چشیده‌ام. لذا نمی‌توانم تعارضی نداشته باشم.

اگر آزاد بودم و محیطم اجازه می‌داد، شاید مسیرم چیز دیگری بود. شاید شکل

ساده‌تری از روش‌نگری را انتخاب می‌کردم؛ ولی متأسفانه، همیشه محدودیت‌هایی را حس می‌کردم که به شدت از هر گونه ابراز عقیده‌ای جلوگیری می‌کرد و هر گونه انتقادی را به دیده دشمنی می‌گرفت. پس ناچار بودم در مسیر حادث‌تری قدم بردارم.

البته همیشه با هر گونه آشوب‌طلبی و هرج و مرج مخالف بوده و هستم و قبول این پیشنهاد را که صرفاً عبارت بوده است از گروگان گرفتن جهت آزاد ساختن عده‌ای از زندانیان سیاسی، هیچ‌گاه آشوب‌طلبانه نمی‌دانم؛ زیرا هیچ‌گونه تروری در کار نبوده است، و اگر احیاناً در این مورد گفت‌وگوی مختصری بین من و یکی از دوستانم شده است، در همان حد باقی مانده و دیگر ادامه نیافته و تصمیمی مبنی بر ترور هیچ‌کس گرفته نشده است.»

### احکام دادگاه اول

۱. طیفور بطحایی - اعدام
۲. خسرو گل‌سرخ‌ی - اعدام
۳. کرامت‌الله دانشیان - اعدام
۴. رضا علامه‌زاده - اعدام
۵. عباس سماکار - اعدام
۶. ایرج جمشیدی - اعدام
۷. منوچهر مقدم سلیمی - اعدام
۸. مریم اتحادی - پنج سال
۹. مرتضی سیاه‌پوش - پنج سال
۱۰. شکوه فرهنگ - سه سال
۱۱. ابراهیم فرهنگ - سه سال
۱۲. فرهاد قیصری - سه سال

## احکام دادگاه دوم

در دادگاه دوم حکم ایرج جمشیدی شکسته شد به ده سال و حکم منوچهر مقدم سلیمی شکسته شد به پانزده سال. شکوه فرهنگ و ابراهیم فرهنگ و مریم اتحادیه هر کدام سه سال گرفتند. مرتضی سیاهپوش همان پنج سال اول را گرفت و فرهاد قیصری حکم اش شکسته شد به یک سال پنج نفر اول حکم اعدام شان تأیید شد.

بعد از مدتی حکم سه نفر دیگر شکسته شد به ابد. اما حکم خسرو گل سرخی و کرامت دانشیان شکسته نشد. و آن‌ها همچنان بر نخواستن عفو از شاهنشاه آریامهر پای فشردند.

## بادنماهای سیاسی

در کشورهای توتالیتار و کلاً در تمامی کشورها روشنفکران و هنرمندان بادنماهای سیاسی کشورند. سمت و سوی آن‌ها نشان می‌دهد که حکومت به کدام سوست و مردم به کدام سویند. و روزهایی که دادگاه جریان داشت. شاه به عنوان پدر ملت در زوربخ مشغول فسق و فجور بود (به دوستان سلطنت طلب برنخورد که فکر کنند ما مثل دیگران براین باوریم که شاه همو سکسوال بود. که بودن و نبودنش آن قدر اهمیت ندارد. ای کاش همو سکسوال بود اما آدم بود. که نبود). نخست وزیر هویدا که وزیر خلوت بود و یک آدم تن لث و بی‌کاره‌ای بود که حتی در هیأت دولت راهش نمی‌دادند (طبق روایت اسدالله علم وزیر دربار). اسدالله علم وزیر دربار که به شغل شریف پاندازی مشغول بود و فلان والدوله بود. ساواک هم که پر بود از مستی آدم‌کش و جنایتکار و خالی از چند آدم چیزفهم.

## اشتباه استراتژیک

اگر در تمامی رژیم پهلوی چند آدم چیزفهم بود که متأسفانه نبود. اولین کار شکستن حکم اعدام خسرو کرامت بود. و بعد بررسی این امر که چرا دویست نفر از معروف‌ترین هنرمندان و روشنفکران کشور در صدد برمی‌آیند خاندان سلطنتی را از ریشه و بن برکنند و به زباله‌دان تاریخ بفرستند. پس باید در جایی اشکالی باشد. بعد در صدد حل آن بحران برآیند اعلام آشتی ملی، باز کردن فضای سیاسی، آزادی مطبوعات، آزادی تجمعات، و آزادی انتخابات.

از بهمن ۱۳۵۲ زمانی که آن دو گل سرسبد انقلاب ایران را به جوخه‌های تیر سپردند، تا بهمن ۱۳۵۷، پنج سال رژیم فرصت داشت با دخالت دادن مردم در سرنوشت خود پایه‌های یک حکومت مشروطه پارلمانی را بریزد. تا یک مقاله توهین‌آمیز باعث سقوط حکومت پنجاه ساله پهلوی و سقوط ۲۵۰۰ ساله حکومت سلطنتی نشود.

اگر فضای سیاسی باز بود وزیر اطلاعات وقت داریوش همایون با نامی مستعار به یکی از رهبران مذهبی توهین می‌کرد و اعلام می‌داشت که پدرش هندی‌ست. هواداران آیت‌الله خمینی به‌جای این که بیایند با پلیس رودرو شوند. و تعداد زیادی به شهادت برسند و این درگیری به تبریز و سایر شهرها کشیده شود، می‌توانستند اعتراض خود را در همان روزنامه اعلام کنند و قضیه فیصله می‌یافت.

اما رژیم چه کرد. در سحرگاه بیست و نهم بهمن گلسرخی و کرامت را به جوخه‌های اعدام سپرد.

ساواک تصور با مرگ قهرمان، قهرمان به پایان می‌رسد و امید مردم به ناامیدی بدل می‌شود اما آنان جایگاه قهرمان و مکانیسم و کار کردن آن‌را در باور این مردم نمی‌شناختند این حماسه با مرگ این دو تکمیل شد. و ساواک این اشتباه را کرد که یک اشتباه استراتژیک بود. تا خون این دو چون خون سیاوش در تمامی مکان‌ها و زمان‌ها محبوب شد و رسواگر حکومت ظالمین باشد.

کاری که با حرف هزاران ساعت کار تبلیغی و ترویجی و صرف هزاران توان امکان نداشت این دو با مرگ خود انجام دادند و تشت رسوایی رژیم را همان‌طور که پیش‌بینی کرده بودند از بام دنیا انداختن نگاه کنیم به وصیت‌نامه‌های خسرو و کرامت و پیش‌بینی پیامبرگونه‌هایشان.

### وصیت‌نامه خسرو گلسرخی

«من یک فدایی خلق ایران هستم و شناسنامه من جز عشق به مردم چیز دیگری نیست. من خونم را به توده‌های گرسنه و پابرنه ایران تقدیم می‌کنم. و شما آقایان فاشیست‌ها که فرزندان خلق ایران را بدون هیچ‌گونه مدرکی به قتل‌گاه می‌فرستید، ایمان داشته باشید که خلق محروم ایران انتقام خون فرزندان خود را خواهد گرفت. شما ایمان داشته باشید



از هر قطره خون ما صدها فدایی برمی‌خیزد و روزی قلب شما را خواهد شکافت. شما ایمان داشته باشید که حکومت غیرقانونی ایران که در بیست و هشتم مرداد سیاه به خلق ایران توسط امریکا تحمیل شد در حال احتضار است و دیر یا زود با انقلاب قهرآمیز توده‌های ستم‌کشیده ایران واژگون خواهد شد.»

شاعر و نویسنده خلق ایران خسرو گل‌سرخ‌ی

«ضمناً یک عدد حلقه پلاتین (طلای سفید) و مبلغ یک هزار و دویست ریال وجه نقد را به خانواده و یا به زخم بدهند.

خون ما پیرهن کارگران، خون ما پیرهن دهقانان، خون ما پیرهن سربازان، خون ما پرچم خاک ماست.»

امضای نماینده دادستانی ارتش سرگرد قیایی، فرمانده گردان زندان سروان حسن‌زاده، افسر اطلاعات سروان جاویدنسب، و نماینده شهربانی متقی و قاضی عسگر،...

### وصیت‌نامه کرامت دانشیان

«مردم ستم‌کشیده ایران همیشه فرزندان جان‌برکف خود را در راه مبارزه بسیار از دست داده‌اند. این شرط هر مبارزه و جنبشی است. فداکاری‌ها، از جان‌گذشتگی‌ها، و مقاومت‌ها کمر دشمن را خواهد شکست. و این خام‌ترین خیال است که مدام فرزندان مردم در اثر خیر انقلابی کشته شوند. این خیال باطل فقط در ذهن دشمن مردم می‌تواند وجود داشته باشد. جنبش اوج خواهد گرفت، همه‌گیر خواهد شد و کارگران، کشاورزان و اقشار تحت ستم، زندگی نوین و سعادت‌مند را صاحب خواهند شد.

مرگ، ناچیزترین هدیه ما برای پیروزی مردم است. هر مرگ دریچه‌ای است که به روی تباهی بسته می‌شود. و هر مرگ دریچه‌ای اسرار است که به روی دروغ، فحشا، فقر و گرسنگی بسته خواهد شد. و آنگاه دریچه‌ای باز خواهد شد که از آن نور زندگی بتابد. به این نور تن بسپاریم، به این نور.»

فدایی مردم، کرامت دانشیان

۲۹ بهمن ۱۳۵۲

امضای نماینده دادستانی ارتش سرگرد قیایی، فرمانده گردان زندان سروان حسن‌زاده، افسر اطلاعات سروان جاویدنسب، و نماینده شهربانی متقی و قاضی عسگر،...

### خلق یک اسطوره

ساواک و تمامی رژیم‌های دسپوت از درک پیروسه‌های خلق قهرمان عاجزند. مکانیسم‌های درونی اما قانونمند در روح و روان جامعه عمل می‌کند که از چشم تحلیل‌گران و شکنجه‌گران ساواک دور می‌ماند.

در حالی که حکومت‌گران می‌پندارند مردم تسلیم شده‌اند آن‌ها در روح و جان‌شان دارند مقاومت می‌کنند و برج و بارو می‌سازند.

در حالی که می‌پندارند ناامید شده‌اند آنان چشم به راهند. در حالی که می‌اندیشند اینان دیگر به کسی باور ندارند آنان به کسی باور دارند و برای آمدنش روزشماری می‌کنند.

این مردم که در تاریخ‌شان انتظار جایگاه ویژه‌ای دارد، و این باور یک باور ایدئولوژیک است. زمین را در هیچ زمانی از آیت و نشانه خالی نمی‌بینند. حالا به هر هزاره یا سده‌ای، آن‌که باید بیاید می‌آید و علایم ظهورش را برجا می‌گذارد.

مردمی که در طول تاریخ یا با دشمن رودرو جنگیده‌اند یا در شعر و عرفانشان دشمن را شکست داده‌اند. و وقتی شمشیرهایشان از کار افتاده است با خونشان به جنگ دشمن رفته‌اند و باور دارند که خون بر شمشیر پیروز است. و در طول تاریخ‌شان یا بر مظلومیت سیاوش گریسته‌اند و یا حسین. و از آن مظلومیت و این خون به ناحق ریخته شده بر زمین سپری ساخته‌اند تا در پشت آن آتش پایداری‌شان را روشن نگه دارند تا آن منتقم واقعی بیاید و در روز داوری ظالمان به سزای اعمال‌شان برساند و آسیاب‌ها از خون ظلمه بگردند. در چنین جامعه‌ای که برای خلق یک اسطوره مواد لازم وجود دارد لحظه‌ای می‌رسد که این اسطوره خلق می‌شود.

گلسرخی و دانشیان بر این بستر مناسب به روی آنتن تلویزیون‌ها می‌روند تا از آن قیافه‌های مصمم و مردانه و شرقی، از آن رفتار شورشی، از آن فدا و گذشت، از آن شهامت و شجاعت و جسارت، اسطوره‌ای خلق شود که یک تنه در مقابل سپاه‌گوش تا گوش سلاح ظلم بایستد، بر سر جانش چانه نزد و از خلق‌اش دفاع کند.

در مدت کوتاهی، کوتاه‌تر از آن‌که تحلیل‌گران ساواک بیندازند، گلسرخ‌ی و دانشیان به سمبل‌های جوانان تبدیل شدند. و مردم کوچه و بازار در سیمای گلسرخ‌ی مارکسیست - لنینیست، مظلومیت شهید کربلا را دیدند و همان‌طور که خود به درستی در دادگاه گفت، در طول تاریخ یزید و حسین در مقابل هم صف کشیده‌اند. اما در این پروسه آنچه می‌ماند سنت و راه و رسم حسین است از پول و بارگاه و سپاه یزید. و مردمی که باور داشتند هر روزی عاشورا و هر زمینی کربلاست از مظلومیت و شجاعت گلسرخ‌ی قهرمانی اسطوره‌ای ساختند.

دادرس سربازجوی این پرونده می‌گفت: اگر می‌دانستم با دست خودم شما را قهرمان می‌کنم، امکان نداشت دست به این پرونده بزنم.

### مبارزه یعنی همین

در رابطه با پرونده گلسرخ‌ی - دانشیان تعداد زیادی دستگیر شدند. از گلسرخ‌ی بگری تا سیروس بذرافکن که جرمش این بود عکس صعودش را به یکی از قتل معروف جهان برای طیفور بطحایی فرستاده بود.

این دستگیری‌های فله‌ای طبیعت رژیم‌های توتالیتر است، که در برخورد با یک کانون مخالف دست به جراحی وسیع در جامعه می‌زنند، بدان امید که ریشه مخالفت از بین برود، درحالی‌که این کار یعنی گسترش سرطان. پاک کردن صورت مسئله به جای حل مسئله. از اینجا به بعد ما با وارپته‌ای از خصایص انسانی روبه روییم. آزمایشی بزرگ در مقابل انسان‌هایی با ویژگی‌های روحی، جسمی، فرهنگی، اخلاقی و طبقاتی مختلف. پس ما به ازای هر انسان، واکنش ویژه‌ای خواهیم دید.

شکوه فرهنگ اولین کسی است که دستگیر می‌شود زیر فشار جسمی و روحی تن به همکاری می‌دهد. آن قدر مرعوب می‌شود که پای گلسرخ‌ی را به ماجرای مرگبار می‌کشاند و طرحی فراموش شده در دو سال قبل را در روی میز ساواک می‌گذارد. و گلسرخ‌ی که در ارتباط با یک محفل مطالعاتی دستگیر شده بود و با یکی دو سال زندان آزاد می‌شد وارد ماجرای می‌شود که به اعدام او منجر می‌شود.

دانشیان در شیراز بازجویش را به سختی کتک می‌زند. هنگام تعویض لباس، کمربند

دانشیان را می‌گیرند. و کرامت برای نیفتادن شلوارش، دستش را به شلوار می‌گیرد. بازجو به مسخره می‌گوید: نگران شلوارت نباش ما خودمان می‌کشیمش پایین. و دانشیان مهلت‌اش نمی‌دهد. هرچند این‌کار منجر به ضرب و شتم وحشیانه او می‌شود. بعدها که دانشیان با او روبه‌رو می‌شود با دست بسته به او حمله می‌کند. و بازجو فریاد می‌زند، این دیوانه را بگیرید.

منوچهر سلیمی مقدم به حد مرگ شکنجه می‌شود که دو بار کارش به عمل جراحی می‌کشد، همین آدم در دادگاه اظهار ندامت می‌کند.

عباس سماکار شکنجه می‌شود. اما در دادگاه مرعوب تهدیدهای ساواک می‌شود و کوتاه می‌آید اما در دادگاه دوم خود را پیدا می‌کند و دفاع می‌کند.

فرهاد قیصری شکنجه می‌شود. ساواک اطلاعات زیادی از او ندارد. او را تحت فشار قرار می‌دهند تا برای آن‌ها جاسوسی دیگر زندانیان را بکند. او نیز خودش را به بی‌خبری می‌زند تا از چنگ ساواک برهد. اما کار که به جاسوسی می‌رسد می‌گوید: من هم مثل بقیه چریک‌ام. و خودروی پلیس را در سال ۱۳۴۸ آتش زده‌ام. در حالی که ساواک تصمیم داشت او را آزاد کند قبل از دادگاه، ساواک ده نفر متهم اصلی را فرا می‌خواند و با تهدید و ارباب از آن‌ها می‌خواهد کاری نکنند که دست آن‌ها برای عفو بسته باشد. و دخالت اوضاع را به آن‌ها یادآوری می‌کند گلسرخ‌ی و دانشیان دادگاه را به آتش می‌کشند. متهم ردیف اول، بطحایی ابد می‌گیرد و گلسرخ‌ی هیچ‌کاره اعدام می‌شود. در دادگاه اول هفت نفر به اعدام محکوم می‌شوند. ساواک می‌خواهد با نوشتن یک نامه و تقاضای عفو از شاه از مرگ نجات یابند، اما نمی‌پذیرند.

در دادگاه دوم اعدام به پنج نفر تقلیل می‌یابد. و بعد سه نفر ابد می‌گیرند و گلسرخ‌ی و دانشیان می‌مانند. باز هم ساواک دنبال راهی می‌گردد تا پرونده اعدام نداشته باشد. و از گلسرخ‌ی و دانشیان می‌خواهد تقاضای عفو کنند. و گلسرخ‌ی می‌گوید: من شاعر خلقم. خلق ایران از من چیز دیگری می‌خواهد و اعدام می‌شوند.

آیا باید شکوه فرهنگ و منوچهر فرهنگ را محکوم کرد. آیا آنان دچار نفرت ابدی‌اند. آیا باید اینان را در ردیف خائنین گذاشت، جواب منفی است.

این رژیم دیکتاتوری است که باید محکوم شود. رژیم‌هایی که مردم و نخبه‌گان خودش

را تا حد مرگ شکنجه می‌کند و تحت فشارهای جسمی و روحی از آنان موجوداتی ترس خورده و زبون می‌سازد. در شرافت شکوه فرهنگ و مریم اتحادیه چرا باید شک کرد. مگر ما در همان سال‌ها چند زن در قد و قواره شکوه و مریم داشتیم. زنان روشنفکر و آرمان‌خواه. بازجویی‌ها و دفاع آنان چیزی از آرمان‌خواهی آن‌ها کم نمی‌کند.

منوچهر مقدم سلیمی در سال ۱۳۴۴ در رابطه با ترور شاه توسط شمس‌آبادی دستگیر و به سختی شکنجه می‌شود و سه سال زندان می‌گیرد. همین آدم در دستگیری اولش به سختی شکنجه می‌شود. اما در دادگاه ضعف نشان می‌دهد. انسانی آرمان‌خواه، شکنجه شده و شکسته شده. و همه این حرمان‌ها به خاطر بهروزی مردم و کشور.

در این آرمان‌خواهی که نمی‌توان شک کرد. بلکه می‌توان به آن دل سوزاند و متأثر شد از شکسته شدن انسانی بزرگ. مبارزه یعنی همین. یک سویش گلسرخی است، انسانی که به خاطر آرمانش از مرگ هم گذشته است، بر ترس از مرگ و شکنجه فایق آمده است و سوی دیگرش شکوه فرهنگ است. خطاست که ما انتظار داشته باشیم همه در خور قواره گلسرخی بزرگ باشند. عباس سماکار شکنجه شده و ترس خورده، رفته رفته خود را باز می‌یابد. و ترس و شکنجه را به مرور در خود حل می‌کند. در دوران زندانش بدترین شکنجه‌ها را تاب می‌آورد و هشتاد و شش روز اعتصاب غذا می‌کند و تا سرحد مرگ می‌رود و رگ‌های خود را می‌زند.

مبارزه یعنی درک دیالکتیک انسانی و شرایط بحرانی، همین.

### شکل مبارزه در کشورهای دسپوت

در یک کشور دمکرات، مردم، احزاب سیاسی، روشنفکران خواسته‌ها و نظریاتشان را به شکل طبیعی از مجاری و کانال‌های موجود بیان می‌کنند:

۱. احزاب

۲. رادیو، تلویزیون و سینما

۳. مطبوعات

۴. کانون‌ها (کانون نویسندگان، کانون فیلم و الخ)

۵. انجمن‌ها (انجمن‌های محل کار، محلات، انجمن‌های نقد فیلم و قصه و شعر)

### ۶. متینگ‌ها، نمایشات خیابانی و اعتصابات

سؤال اساسی اینجاست. وقتی احزاب تا حد نابودی فیزیکی سرکوب می‌شوند. رادیو و تلویزیون و مطبوعات در کنترل دولت درمی‌آید و صبح تا شام مرد را بمباران تبلیغاتی می‌کنند کانون‌های صنفی - دمکراتیک تعطیل می‌شوند و اعتصاب و متینگ و نمایش‌های خیابانی، سرکوب، دستگیری روبه‌رو می‌شود جامعه به کدام سمت و سو گرایش پیدا می‌کند: مبارزات زیرزمینی و رادیکال.

### یک مثال کنکرت

چهار محفل گلسرخی، دانشیان بطحایی، سماکار تمامی در مطبوعات و تلویزیون از نویسندگان، خبرنگاران، فیلمبرداران و فیلم‌سازهای رده‌اول بودند. سؤالی که در جریان دستگیری و محاکمه آن‌ها به ذهن حکومت خطور نکرد این بود که چرا عده‌ای روشنفکر و هنرمند که در کانون‌های اصلی هنری کشور جایگاه ویژه‌ای دارند و علی‌الاصول می‌توانند حرف‌شان را بزنند یک‌باره در چهار نقطه جدا از هم به یک راه و به یک نتیجه می‌رسند تصمیم می‌گیرند دست به اقدامی عملی، مستقیم و رادیکال بزنند.

اپورتونیسیم راست جوابی حاضر و آماده دارد: کم‌حوصلگی خرده بورژوازی. روشنفکران با پایگاه طبقاتی اقشار میانه، حوصله مبارزه کمرشکن و استخوان‌سوز طبقاتی را ندارند پس کم‌حوصلگی می‌کنند و دچار رمانتیسیم انقلابی می‌شوند. تفکر راست ملی می‌گوید، جوانی و بی‌تجربگی. اینان از رمز و راز مبارزه بی‌اطلاع‌اند.

### راه‌های رفته این محافل

نگاهی به پروسه فعالیت‌های این چهار محفل به ما کمک می‌کند تا بفهمیم چرا رادیکالیسم زاییده دیکتاتوری است.

#### ۱. نشریه دانشجویی

در مدرسه سینما، رضا علامه‌زاده، عباس سماکار، کرامت دانشیان، حسین جعفری، پدرام اکبری تصمیم می‌گیرند که نشریه‌ای دانشجویی منتشر کنند. اما این‌کار با مخالفت قطبی رئیس تلویزیون مواجه می‌شود.

## ۲. فیلم دولت‌آباد

این فیلم توسط دانشیان راجع به زندگی مردم دولت‌آباد که از شهرک‌های فقیرنشین حاشیه تهران بود ساخته شد که از طرف مسئولین مدرسه با تلخی مواجه شد.

## ۳. سینمای زیرزمینی

عباس سماکار به همراه ناصر زراعتی، شهلا اعتدالی، علی هاشمی تصمیم می‌گیرند سینمایی به سبک امریکای لاتین دایر کنند، به اسم سینمای زیرزمینی. این سینما فیلم‌هایی می‌ساخت دور از چشم سانسور. اما قبل از این‌که وارد کار شوند. گروه ضربه خورد و عده‌ای از آن‌ها دستگیر شدند.

## ۴. کانون فیلم

سماکار با ارتباطاتی که در کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان داشت، کانون فیلم دانشگاه شیراز را فعال کرد. و فیلم‌های قابل بحث ایران و جهان را در آنجا به نمایش گذاشت. اما ساواک دانشگاه عمر کانون فیلم را کوتاه کرد. با فشار ساواک روی کانون برای افشای منبع تغذیه فیلم کانون، سماکار از ادامه کار منصرف شد. چون با لو رفتن منبع که کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان بود، موقعیت کاری عده‌ای به خطر می‌افتاد.

## ۵. کلاس‌های سینما

سماکار مدتی کلاس‌های سینمایی دایر کرد. اما به محض این‌که ساواک مطلع شد به جرم نداشتن مجوز از ادامه کار جلوگیری کرد.

## ۶. محفل مطالعاتی

گلسرخی، منوچهر مقدم سلیمی و عاطفه گرگین در یک محفل مطالعاتی که به قول خسرو گلسرخی هنوز یک کتاب هم نخوانده بود دستگیر شدند.

تمامی این فعالیت‌ها از نشریه دانشجویی گرفته تا کانون فیلم و سینمای زیرزمینی، در یک حکومت دمکرات قابل تحمل و پذیرفتنی است. چند شعر و قصه و چند نقد از نابسامانی‌های اجتماعی، وجدان بیدار جامعه یعنی همین. وگرنه حکومت‌گران چگونه به ضعف‌ها و کمی‌ها پی‌برند. اما ساواک هیچ حرکتی را جز حرکت نیروهای رژیم تحمل نمی‌کرد.

## منتقدین مشی رادیکال

در سال‌های ۱۳۴۴ به بعد که در ایران تفکرات رادیکال شکل گرفت:

۱. در طیف چپ، تفکر بیژن جزنی که منجر به تشکیل سازمان چریک‌های فدایی خلق شد.

۲. در طیف نیروهای مذهبی، تفکر محمد حنیف‌نژاد که منجر به تشکیل سازمان مجاهدین خلق شد.

جامعه ایران وارث چهار حزب بزرگ سرکوب شده بود.

۱. حزب توده = نماینده چپ جامعه

۲. جبهه ملی = نماینده جناح ملی جامعه

۳. نهضت آزادی = جناح ملی - مذهبی جامعه

۴. حزب روحانیت = نماینده روحانیت جامعه

حزب توده تا سرحد نابودی تار و مار شده بود. رهبران آن کمی در خارج - عده‌ای در زندان بقیه هم با توبه‌نامه و خیانت و سازش در رأس و بدنه رژیم و عده‌ای دیگر معتاد، درویش و منفعل. و بازماندگان فعال آلت دست عباس شهریاری کارمند عالی‌رتبه ساواک.

جبهه ملی سرکوب شده، رهبر آن در تبعید احمدآباد، بقیه در خارج، عده‌ای در داخل شروع کار و زندگی خود، عده‌ای دیگر با سازش همکار رژیم.

نهضت آزادی سرکوب شده با رهبرانی زندانی و یا بلااثر.

روحانیت سرکوب شده و پس رانده شده از جامعه به درون مساجد و حوزه‌ها

و حسینیه‌ها.

بر بستر چنین سرکوبی نه تفکر چپ رادیکال از سازمان جوانان حزب توده برخاست. بخشی از حزب که به اپورتونیسیم روسی آلوده کامل نشده بود. بیژن جزنی و حسن ضیاءظریفی دو رهبر جنبش چپ رادیکال با نقد حزب توده از سازمان جوانان حزب توده بیرون زدند و به مشی چریکی رسیدند. پس نمی‌توان گفت تا زمانی که در حزب توده بودند، روشنفکران طبقه کارگر بودند با صبر و متانتی پرولتری، وقتی به نقد تفکر، تشکیلات و اخلاق حزب توده رسیدند شدند روشنفکران کم‌حوصله و خرده‌بورژوا. تفکر مذهبی رادیکال هم از نهضت آزادی بیرون زد که یک جریان ملی - مذهبی بود.



محمد حنیف نژاد بدیع زادگان و سعید محسن در حول و حوش نهضت آزادی و جبهه ملی به بلوغ سیاسی رسیدند. آنان مصدق را رهبر فکری سیاسی خود می دانستند و هنوز هم می دانند.

اما سؤال اساسی که منتقدین دیروز و امروز و فردای مشی چریکی از جواب دادن به آن طفره رفته اند و می روند و خواهند رفت این است که چریک ها از کرات آسمانی که نیامده بودند مثل همه آن ها زمینی بودند از گوشت و پوست و عصب. به قول شاملوی بزرگ. فرزندان اعماق. بودند (که برای احمد زیبرم، شهید چریک ها نوشته شده بود). درهمین آب و خاک ریشه داشتند. کارگر و دانشجو و روشنفکر و هنرمند بودند.

جز راه های آزمایش شده و شکست خورده و سرکوب شده حزب توده و جبهه ملی چه راهی دیگر باقی بود. و اگر باقی بود و این راه ضرورت جامعه و جنبش بود چرا راهبر و رهروی نیافت و واقعیت عینی پیدا نکرد.

مشکل منتقدین مشی چریکی این است که از انتقاد یک وجه آن را در نظر می گیرند، وجه سلبی را. اما قضیه دو وجه دارد. وجه ایجابی و وجه سلبی. بدون وجه اول وجه دوم در هوا است هیچ ارزشی ندارد.

اگر مشی چریکی غلط بود. راه درست چه بود. نقد عملی اش چه بود.

این شیوه مبارزه از آسمان که نازل نشده بود. ریشه های تاریخی، طبقاتی، ایدئولوژیک داشت. جنبش چریکی در پشت سر خود مجاهدین مشروطه را داشت، انجمن غیبی را داشت، گروه ترور حیدرخان را داشت، انقلاب مسلحانه گیلان را داشت، قیام لاهوتی و پسیان و خیابانی و کمیته مجازت را داشت.

اگر آن گونه که منتقدین این تفکر مدعی بودند، این شیوه و منش، یک شیوه خرده بورژوازی و رُمانتیک بود راه و روش غیر خرده بورژوازی و غیررمانتیک چه بودم. دست آورد آن ها چه بود هیچ.

### مقدمه ای درست نتیجه ای غلط

منتقدین مشی چریکی می گویند در زمانی که مبارزات توده ای اوج می گرفت، جنبش چریکی، چه فدایی و چه مجاهد نتوانستند جنبش انقلابی را رهبری کنند و قدرت به دست روحانیت افتاد.

به قدرت رسیدن روحانیت را باید در ساخت رژیم دسپوت شاهنشاهی دید و ضعف جنبش چریکی را نیز باید در چارچوب همین رژیم بررسی کرد. رژیم تا بن و دندان مسلح با پول نفت و اهرم‌های سرکوب، عده‌ای را تطمیع و عده‌ای را سرکوب می‌کند احزاب و نهادهای مدنی و مطبوعات را در سانسور شدید خفه می‌کند.

نیروی پیشاهنگ دست به سلاح می‌برند تا بن بست ایجاد شده را بشکنند و در نبردی نابرابر سرکوب می‌شوند. اما در محدوده‌های مشخصی اثر خود را باقی می‌گذارد و مردم و جوانان را به مبارزه تشویق می‌کنند. ناگهان بحران از راه می‌رسد. رژیم درهم می‌ریزد و حزب بزرگ روحانیت که به علت بافت تاریخی جامعه از نظر منابع مالی و انسانی از سرکوب در امان مانده است و در نبود پیشاهنگی قوی منجی و پناه مردم در برابر حکومت ظلم بوده است بر امواج بزرگ و سهم‌آگین توده ناراضی می‌نشیند و حکومت را سرنگون می‌کند.

به قدرت رسیدن روحانیت امری اتفاقی یا بر سبیل معجزه نبوده است. روحانیت بعد از قیام پانزدهم خرداد در خود فرو رفت و به سازماندهی بزرگ خود پرداخت. هم منابع مالی مستقل از دولت داشت و هم نیرو و کادر لازم. حکومت در مجموع هم مذهبی بود و هم نگران رهبران مذهبی و فکر می‌کرد در برابر خطر کمونیسم باید جامعه را همچنان مذهبی نگاه دارد. نگاه کنیم در تمامی طول این سال‌ها که هزاران مسجد و حسینیه و حوزه‌های علمیه در حال فعالیت و گسترش بود. و در حسینیه ارشاد و مسجد هدایت و مدارس علوم‌ی جریان‌های سیاسی - مذهبی مشغول کادرسازی بودند، رژیم اجازه نمی‌داد کوچک‌ترین نقد و بررسی در مورد آرا و عقاید روحانیت سیاسی به عمل آید. و چپ و جریانات ملی از داشتن یک تریبون پنجاه نفره بی‌بهره بودند.

سؤال این است چرا درک این سرنگونی برای عده‌ای مشکل است. چرا حزب توده و جبهه ملی و نهضت آزادی از خود نمی‌پرسند، اگر راه و روش آن‌ها درست بود چرا آنان به قدرت نرسیدند و نتوانستند جنبش را رهبری کنند و در حاشیه ماندند. پس آیا طبق استدلال خود آن‌ها، راه و روش آن‌ها راه و روشی منسوخ شده نبوده است.

### چه باید می‌کردند

بازرگان پیش‌گوی بزرگ نهضت آزادی و دفاعیاتش در دادگاه گفت: «ما (منظور نهضت آزادی و جبهه ملی) آخرین گروهی هستیم که به خاطر دفاع از قانون اساسی زندانی و محاکمه می‌شویم. بعد از ما کسانی می‌آیند که راه و روشی دیگر دارند. بهتر است این را به بالادستی‌هایتان بگویید».

در آن روزگار چه باید می‌کردند. سؤالی است که ما امروز از خود می‌پرسیم. برای رسیدن به این پاسخ باید ببینیم چه انجام شده است.

۱. عده‌ای به تبعید و مهاجرت رفتند و سعی کردند از لای درهای بسته سنگی به داخل پرتاب کنند که اثری نداشت.

۲. عده‌ای مثل جبهه ملی و نهضت آزادی و حزب ایران و کانون نویسندگان کارشان شد انتشار یکی دو اعلامیه در سال و بعد راهی زندان شدن، که آن‌هم در حد چند روشنفکر و نویسنده باقی ماند.

۳. عده‌ای سیاست صبر و انتظار را در پیش گرفتند و رفتند دنبال ساختمان‌سازی و کارخانه‌داری مثل بسیاری از جبهه ملی‌ها، توده‌ای‌ها و نهضت آزادی‌چی‌ها.

۴. عده‌ای دیگر از جان و مال و کار خود گذشتند خود را به آب و آتش زدند تا بن‌بست موجود را بشکنند. (چریک‌های فدایی خلق و مجاهدین خلق).

۵. حساب روحانیت و حزب و کانال‌هایش از این بررسی جداست. روحانیت بعد از نهاد سلطنت، تنها نهاد موجود جامعه بود نیازی به کسی یا چیزی نداشت. کارش تبلیغ بود. هم مبلغش را داشت، هم محلش را و هم کانالش را. حکومت هم تحمل می‌کرد و حمایت راه دیگری نبود و اگر بود کسی به آن راه نرفت تا از بد و خویش امروز سخن بگوییم.

### یک استدلال روشن

در دفاع از مشی چریکی حرف‌های بسیاری هست. آثار بیژن جزنی، حسن ضیاء‌ظریفی صفایی‌فراهانی، حمید اشرف، حمید مؤمنی، پویان، مصطفی شعاعیان و اشرف دهقانی منابع معتبری در این زمینه هست.

اما دفاع خسرو گل‌سرخی در دادگاه نه به‌عنوان یک ایدئولوگ مشی چریکی بلکه

به‌عنوان یک منتقد سیاسی، روشن‌ترین دفاعی است که تاکنون از مبارزه مسلحانه شده است نگاه کنیم:

«اقدام سیاسی در ایران نیازمند اسناد و مدارک نیست. خود من نمونه صادق این گونه متهم سیاسی هستم:

در فروردین ماه، چنانچه در کیفرخواست آمده، به اتهام تشکیل یک گروه کمونیستی که حتی یک کتاب هم نخوانده است دستگیر می‌شوم. تحت شکنجه قرار می‌گیرم و خون ادرار می‌کنم. بعد مرا به زندان دیگری منتقل می‌کنند آن‌گاه بعد از هفت ماه در پاییز همان سال، دوباره تحت بازجویی قرار می‌گیرم که توطئه کرده‌ام. دو سال پیش حرف زده‌ام، و اینک به‌عنوان توطئه‌گر در این دادگاه محاکمه می‌شوم.

اتهام سیاسی در ایران این است. زندان‌های ایران پُر است از جوانان و نوجوانان که به اتهام اندیشیدن و فکر کردن و کتاب خواندن، توقیف و شکنجه و زندانی می‌شوند. آقای رئیس دادگاه! همین دادگاه‌های شما آن‌ها را محکوم به زندان می‌کند. آنان وقتی که به زندان می‌روند و برمی‌گردند دیگر کتاب را کنار می‌گذارند و مسلسل به دست می‌گیرند. باید به دنبال علل اساسی گشت. معلول‌ها ما را فقط وادار به گلایه می‌کند. چنین است که آنچه ما در اطراف خود می‌بینیم فقط گلایه است.»

## مردی به نام یوسف افتخاری

طبری در دو یادنامه (استالین و زندان قصر) از یوسف افتخاری یاد می‌کند ابتدا به روایت طبری نگاه کنیم و بعد بینیم داستان یوسف افتخاری چه بوده است.

۱. گروهی مرکب از یوسف افتخاری و عطاالله شوفر و رحیم همراز جانب تروتسکی را گرفتند.

۲. دیدیم که تهمت‌های یوسف افتخاری که استالین گویا تاج تزارها را بر سر نهاده و به انقلاب جهانی خیانت ورزیده چه اندازه پرت و مبتذل است.

۳. یوسف افتخاری بسیار زیرک بود و شیوه اقناع‌اش از راه - عاطفه بود. یعنی برای دوستان خود «فداکاری» می‌کرد، تا حدی که جوراب‌هایشان را می‌شست و وصله می‌کرد و در ایام بیمارستان شب زنده‌داری می‌نمود و بدین سان انسان‌ها را مرهون خود می‌ساخت و با انگیزختن احساس اعتماد و علاقه در آنان «در دل دوست به هر حيله رهی» پیدا می‌کرد.

۴. یوسف بعدها به گروه سیدضیا پیوست. زمانی حجازی مدیر روزنامه وظیفه «ارگان وابسته به سیدضیا در ملاقاتی به او گفت: یوسف افتخاری در خدمت آقایان حاضر است» می‌خواست به رخ ما بکشد که کارگر ما در راه انقلابی شما اینک از جمله چاکرانی است که ما می‌توانیم در بشقاب گذاشته تقدیم‌تان کنیم. آقای حجازی به ما ضربت می‌زد.

### متدولوژی غلط

نقد افتخاری اگر بپذیریم که حق با طبری است، که نیست چگونه نقدی ست. نخست جدا

کردن فعالیت او در صنعت نفت و سازماندهی اعتصاب بزرگ نفت، از مواضع او بر علیه استالین. و بعد نقد مواضع افتخاری در دوران آزادی در سازماندهی اتحادیه‌های مستقل کارگری و در آخر نزدیکی‌های او با حکومت.

اما طبری چه می‌کند. مسایل شخصی را با مسایل ایدئولوژیک قاطی می‌کند. این‌که افتخاری جوراب رفقایش را می‌شست و شب‌های بیماری بالای سر آنها شب زنده‌داری می‌کرد. تا آنها را اقناع عاطفی کند. پرداختن به زندگی خصوصی افراد است و یک‌نوع پرونده‌سازی است مسایل شخصی افراد در حیطه برخورد‌های ایدئولوژیک نیست. این‌ها نه دیکتاتور بودن استالین را ثابت می‌کند نه رو. این نوع استدلال کردن بیشتر مغالطه است تا یک بحث منطقی نکته دیگر نقد نزدیکی افتخاری به سیدضیا و نسبت دادن مواضع سال‌های ۲۴-۲۵ افتخاری به مواضع سال‌های ۱۸-۱۳۱۷ افتخاری است.

این متدولوژی هر چه هست علمی نیست. نقد تاریخ، نقد سیاسی افراد، با تسویه حساب‌های حزب فرق می‌کند. آن‌هم به روزگاری که سال‌های بسیار از آن گذشته است. و تمامی اسناد و مدارک غیرقابل خدشه نشان می‌دهد لاقلاً در مورد استالین حق با افتخاری بوده است.

### کارگری به نام یوسف افتخاری

در کارنامه سیاسی یوسف افتخاری دو نکته افتخارآمیز است، نخست اعتصاب بزرگ کارگران نفت در سال ۱۳۰۹، که منجر به زندانی شدن او، علی امید، عطاالله شوفر و رحیم همراز شد. دوم درک تصفیه‌های داخل در شوروی.

طبری می‌گوید: یوسف افتخاری، جانب تروتسکی را گرفت و به استالین تهمت می‌زد که تاج تزارها را بر سر نهاده و به انقلاب جهانی خیانت می‌کند.

و بلافاصله اضافه می‌کند «که دیدیم تهمت‌های یوسف افتخاری چه اندازه پرت و مبتذل است» سؤالی که پیش می‌آید این است چرا تهمت‌های افتخاری پرت و مبتذل است. طبری جواب می‌دهد: «رهبری خردمندانه استالین در جنگ میهنی او را شخصیتی کم‌نظیر نشان داد چنان‌که وینستون چرچیل پس از نخستین دیدار با وی در مسکو گفت: «من با حکیمی بزرگ و خونسرد این تمامی دلیل و برهانی است که افتخاری

اشتباه می‌کرده است. این دو توضیح مختصر لازم است، نخست آن‌که رهبری جنگ میهنی توسط استالین خیلی هم خردمندانه نبود. خاطرات ژنرال‌های بزرگ روسی است که چگونه دخالت‌های نابجای استالین باعث ضربات هولناک به ارتش می‌شد. دوم آن‌که بهتر بود طبری گفته چرچیل را که یک تعارف دیپلماتیک بود خیلی جدی نمی‌گرفت و به‌عنوان فاکت ارایه نمی‌داد. چرا که در برخورد استالین نسبت به حزب طبقه کارگر و مردم شوروی و کمونیست‌های دیگر کشورها نه حکمتی در کار بود و نه خردی.

### مظلومان غریب

احسان طبری در یادنامه لاهوتی از شهدای مظلوم حزب کمونیست چنین یاد می‌کند.  
۱. نیک‌بین و احسان‌الله خان و علی شرقی و لاوبن و مرتضی علوی و ذره و حسابی و بسیاری دیگر در جریان اختلافات درون حزب کمونیست دچار تصفیه - تبعید شده و برخی از آن‌ها در تبعید درگذشتند.

۲. در آغاز مهاجرت من، هنوز احسان‌الله خان زنده بود و به نزدیکیان خود نامه می‌نوشت ولی بعدها او نیز در تبعید درگذشت. گویا آن‌ها به علت وابستگی به آوه‌ریس سلطان‌زاده که بخش ایران در کمیترین تحت نظر او بود دچار تصفیه شدند.

۳. سلطان‌زاده با تروتسکی دوستی داشت و قسمتی از چپ‌روهایش در جنبش گیلان حصول نظر «انقلاب پیاپی و صدور» انقلاب تروتسکی بود.

۴. در درگیری بحث‌های نظری با تروتسکی و سپس با بوخارین و زینودیف جمعی از ایرانیان رو به‌جانب تروتسکی داشتند.

۵. محمد آخوندزاده را که مردی پاک‌نهاد و از یاران حیدرخان بود بعد از هفت ماه از زندان آزاد کردند.

از مظلومان غریب گفتم: چرایش را می‌گویم نگاه کنیم بینیم طبری چگونه بعد از سال‌ها از رهبران حزب کمونیست ایران که مظلومانه و بی‌گناه در آتش دیکتاتوری استالین سوختند یاد می‌کند.

۶. بسیاری از جریان اختلافات درونی حزب کمونیست دچار تصفیه شدند و در تبعید درگذشتند. کدام اختلافات؟ آیا منظور اختلافات درونی حزب کمونیست ایران

است، آیا منظور اختلافات درونی حزب کمونیست شوروی است، معلوم نیست. تصفیه شدند یعنی چه؟ در تبعید درگذشتند یعنی چه؟ چرا از اعدام، و کار در اردوگاه‌های کار اجباری و تبعید در سیبری سخنی به میان نمی‌آید. چرا طبری خاک در چشم حقیقت می‌پاشد آن‌هم بعد از آن همه سال. و آن‌هم بعد از افشاگری‌های خروشف و اعاده حیثیت از این شهدا.

### اتهامات سلطان‌زاده

۱. دوستی با تروتسکی

۲. چپ‌روی در انقلاب گیلان به‌خاطر دفاع از تزه‌های انقلاب پی‌اپی تروتسکی  
مشکل حزب کمونیست ایران در انقلاب گیلان چه بود حل مسأله ارضی بود سلطان‌زاده بر این باور بود که با حل مسأله ارضی است که می‌توان دهقانان را به انقلاب کشاند و حیدرخان بر این باور بود که مرحله انقلاب رهایی‌بخش و ضداستعماری است. و در این مرحله نباید فئودال‌ها را از حمایت خود دور کرد و نباید شعار انقلاب ارضی را داد. این‌ها چه ربطی دارد به انقلاب پی‌اپی تروتسکی و گیرم که ربط داشته باشد جرم آن‌که اعدام نیست.

### جایگاه سلطان‌زاده

سلطان‌زاده ایدئولوژیک و نظریه‌پرداز حزب کمونیست ایران، در جنبش جهانی کمونیستی شخصیتی در ردیف لنین و تروتسکی بود. مسئول شعبه تبلیغات کمیترین بود. اما از سال ۱۳۱۰ دچار تصفیه‌های استالین شد و از سرنوشت او اطلاعی در دست نیست تا آن‌که در سال ۱۳۱۷ او را تیرباران می‌کنند. آدمکشان استالینی اتهام او را چون دیگر قربانیان هواداری از تروتسکی اعلام کردند و بعد از مرگ استالین از او اعاده حیثیت شد.

### اتهام دیگر شهدا

بعد از تشکیلات حزب توده و مخالفت اسکندری و دیگر اعضای ۵۳ نفر با عضویت



کامبخش در حزب توده، کامبخش به شوروی رفت. مدتی آنجا گوینده رادیو باکو بود. بعد از بازگشت مدعی شد که رفقای شوروی او را تبرئه کرده‌اند. علت لو رفتن اعضای ۵۳ نفر خیانت رهبران حزب کمونیست ایران بوده است که همه آن‌ها اعدام شده‌اند. کامبخش به حزب توده بازگشت و هیچ‌کدام از اعضای «باشرف» حزب توده که شاهد و ناظر قضایا بودند، مثل اسکندری، روستا، اردشیر آوانسیان، لب به سخن باز نکردند و از مظلومیت شهدا دفاع نکردند، که دستگیری ۵۳ نفر چه ربطی دارد به رهبران حزب کمونیست ایران مقیم شوروی.

### دو خاطره از دو شهید

روایت شهادت مرتضی علوی و کریم نیک‌بین از زبان نزدیکانشان میزان مظلومیت این افراد را به شکل عینی‌تری نشان می‌دهد.

نجمی علوی خواهر مرتضی علوی از رهبران برجسته حزب کمونیست ایران و بزرگ علوی نویسنده سرشناس و از اعضای ۵۳ نفر و حزب توده شهادت مرتضی علوی را این‌گونه روایت می‌کنند:

«مرتضی علوی بعد از آن‌که به مسکو آمد در جلسات کمیته‌ها به اتفاق سلطان‌زاده و داراب که از روشنفکران به‌نام بودند در جهت مبارزه با حکومت رضاشاه و سرسپردگی او به انگلیسی‌ها اعتراضات شدیدی به تصمیمات کمیته‌ها داشتند. در جلسات کمیته‌ها بر سر عقاید خود جنجال‌ها به پا کردند به همین جهت او را از مسکو به اداره نشریات تاجیکستان فرستادند تا به ترجمه کتاب‌های آلمانی به فارسی بپردازد و در امور سیاسی مداخله نکند. وی در بین سال‌های ۱۳۱۵-۱۳۱۶ دائماً تحت فشار بود و به محل‌های متفاوتی فرستاده می‌شد تا این‌که در سال ۱۳۱۶ در تاجیکستان زندانی شد. و بعد از مدتی به زندان ترکستان منتقل شد و در سال ۱۳۲۰ در زندان جان باخت. به یاد داشته باشیم که اعتراض علوی به کمیته‌ها به خاطر آن بود که روس‌ها رضاشاه را نماینده بورژوازی ملی ایران می‌دانستند.

## مرتضی علوی که بود

علوی از رهبران برجسته حزب کمونیست ایران بود که در آلمان نشریه پیکار از نشریات وابسته به حزب کمونیست را سرپرستی می‌کرد و در ضمن جذب و سازماندهی نیروها، در محافل دمکرات اروپا کارزارهای شدیدی بر علیه دیکتاتوری رضاخانی و سرکوب و دستگیری کمونیست‌های ایرانی برپا می‌کرد.

همین فعالیت‌ها باعث شد که حکومت رضاشاه بر علیه نشریه پیکار شکایت کند. و برای اخراج علوی و بستن نشریه کار را به مختل شدن رابطه دو کشور بکشاند. و بالاخره علوی از آلمان که در آنجا مشغول تحصیل اقتصاد بود تبعید شد. علوی از برلن به وین رفت و چند شماره از نشریه پیکار را منتشر کرد. بعد از مدتی به چکسلواکی رفت و با روی کار آمدن فاشیست‌ها در سال ۱۹۳۳ در آلمان به شوروی رفت.

اما روایت دوم از فرنگیس نیک‌بین همسر دبیر کل حزب کمونیست ایران است. بانو نیک‌بین در مورد چگونگی شهادت کریم نیک‌بین چنین می‌گوید: «پس از بازداشت همسر من به بریا که در آن هنگام به ریاست ک.جی.ب رسیده بود، نامه‌ای نوشتم و درخواست نمودم که مرا بپذیرد. و فکر می‌کردم که با آشنایی که با من و نیک‌بین داشت و بارها در باکو و تفلیس به دیدار یکدیگر رفته بودیم می‌تواند به آزاد شدن شوهرم کمک نماید. یک سال بعد از مسکو نامه‌ای دریافت نمودم که طی آن به من وعده ملاقات با بریا تعیین شده بود. من در روز و ساعت تعیین شده به دفتر وی مراجعه کردم... با خود فکر می‌کردم او به خاطر نان و نمکی که با هم خورده بودیم مرا دوستانه خواهد پذیرفت. اما چنین نشد و او خودش را به ناآشنایی زد و با ورق زدن پرونده‌ای گفت: این پرونده اون ایرانی خائنی است که بازداشت شده است. شما ایرانی‌ها یادتان رفته که پادشاه آن آقامحمدخان قاجار چقدر از گرجی‌ها را هنگام اشغال گرجستان کشت... از شما ایرانی‌ها کمونیست در نمی‌آید...»

به وی گفتم آقامحمدخان قاجار چه ارتباطی با شوهرم که دبیر کل حزب کمونیست ایران است دارد. او با خشونت پرونده را بست و گفت من دیگر بیشتر از این وقت ندارم. خواهم گفت به پرونده شوهرت رسیدگی نمایند و نتیجه را به شما خبر خواهم داد. پس از گذشت یک سال یعنی در سال ۱۳۱۹ پیرو نامه‌ای به من اطلاع دادند که شوهرم را اعدام کرده‌اند.»

بانو نیک‌بین نتوانسته بود بگوید، ممکن است از ایرانی‌ها کمونیست‌های خوبی بیرون نیاید، اما بدون شک از گرجی‌ها جنایتکاران بزرگی بیرون خواهد آمد.

### احسان‌الله خان

طبری از احسان‌الله خان هم یاد می‌کند و این‌که در آغاز مهاجرت او هنوز زنده بود و به نزدیکانش نامه‌ای می‌نوشت دستگیری و تبعید و مرگ او را در تبعید، گویا وابستگی به سلطان‌زاده می‌داند. این گویا هم از آن واژه‌های پُرابهام و معلق است. اما داستان چنین نیست که آقای طبری روایت می‌کند.

### احسان‌الله خان که بود

احسان‌الله خان دوستدار از مجاهدان صدر مشروطه بود. اما این زمان نام و آوازه‌ای از او نیست. با این‌همه در انقلاب حضور فعالی دارد. در جریان جنگ جهانی اول و اشغال ایران و مهاجرت آزادی‌خواهان او نیز همراه سلیمان میرزا و مدرس است. و با تشکیل حکومت نظام‌السلطنه مانی، او حسین خان‌الله تصمیم می‌گیرند نظام‌السلطنه را ترور کردند و حکومت را به حیدرخان بسپارند که کودتا لو رفت احسان‌الله خان و دیگران دستگیر می‌شوند.

بعد از مهاجرت به تهران می‌آید و به کمیته مجازات می‌پیوندند. تا به زور اسلحه آب از جوی رفته انقلاب را به جوی بازگرداند. و با ترور خائنین، مشروطه را مشروطه کنند. با لو رفتن کمیته، احسان‌الله خان خود را به جنگل رساند و به میرزا کوچک خان پیوست و دیری نگذشت که به خاطر داوری‌هایش فرد شماره دو جنگل شد.

با آمدن ارتش سرخ به بندر انزلی به میرزا کوچک خان به رشت رفت و دولت جمهوری گیلان را به وجود آورد و بعد از مدتی با میرزا به هم زد و حکومت مستقل خود را به وجود آورد که این حکومت تا آمدن حیدرخان و آشتی دادن او با میرزا ادامه داشت. با شکست انقلاب گیلان و تلاش روس‌ها برای خوابانیدن آتش انقلاب، به کمک نریمان نریمانوف به آذربایجان شوروی رفت به این امید که کعبه آمال و آرزوهای انقلاب جهانی به او کمک کند و او به کشورش بازگردد و ایران را نجات دهد.

### کشتی‌بان را سیاست دگر آمد

اما همان‌طور که مرتضی علوی و سلطان‌زاده در کمین‌ترین متوجه تغییر سیاست شوروی نبودند و به همین خاطر جان خود را از دست دادند، احسان‌الله‌خان هم غافل بود که شوروی نه در پی برپایی انقلاب در ایران، بلکه در صدد تحکیم روابط با دولت رضاشاه است. پس دست به فعالیت‌هایی زد که با اعتراض دولت رضاشاه روبه‌رو شد. احسان‌الله‌خان و یارانش خلع سلاح، و دفتر و سنگ‌های آن‌ها برچیده و خود نیز به مسکو تبعید شد. بعد از مدتی احسان‌الله‌خان دوباره به باکو بازگشت و دست به اقداماتی زد که این‌بار دستگیر و زندانی شد.

در این دوران احسان‌الله‌خان نامه‌هایی به استالین نوشت که بی‌جواب ماند. و بالاخره در حالی که به شدت بیمار بود تیرباران شد. احسان‌الله‌خان کمونیست نبود. یک دمکرات انقلابی بود، رجلی بزرگ در روزگاران نامراد اگر شرایط داخلی و خارجی مهیا بود، او کم از ستارخان نبود. احسان‌الله‌خان مرد کارهای بزرگ به روزگاری کوچک بود.

### شاه بخشید اما

پس در کنگره بیستم، افشای دیکتاتوری استالین توسط خروشوف، طبق روایت اردشیر آوانسیان، حزب توده نامه‌ای به حزب کمونیست شوروی نوشت و خواهان بررسی پرونده کمونیست‌های ایران شد.

در تصفیه‌های استالینی از دو حزب کمونیست ایران و لهستان تقریباً تمامی رهبران آن کشته شدند.

بعد از مدتی از حزب درخواست شد که دو نفر از اعضای قدیمی حزب را به دادستان نظامی معرفی کنند. اردشیر آوانسیان و رضا روستا از اعضای قدیمی حزب کمونیست مأمور این کار شدند این دو نظریاتشان را راجع به تک‌تک افراد اعدام شده نوشتند و به دادستان نظامی دادند بعد از مدتی همه این افراد تبرئه شدند.

اما شاه بخشید، شاه قلی بخشید. روس‌ها بخشیدند. اما توده‌ای‌ها نبخشیدند و

رهبران شهید حزب کمونیست همچنان در مظان اتهام و سکوت مرگبار بایکوت ماندند و اگر به بهانه‌ای از آن‌ها یاد می‌شد به عنوان چپ‌روی و تروتسکیست از آن‌ها نام برده شد. و در آخر نیز ما یادنامه طبری را داریم.

### چرا مظلوم

در این نوشته به کرات از مظلومیت این افراد یاد شد. مگر دیگر شهدای حزب کمونیست که در زندان‌های رضاشاه کشته شدند مثل حجازی، انزاجی، شرقی، سیدمحمد تنها، پوررحمتی، غلامحسین نجار، میرواند یخکیان مظلوم نبودند.

مظلوم بودند اما نه به این شدت و حدت. در کشورهای توتالیتار مظلومیت هم درجاتی دارد. اینان مظلوم‌تر بودند، چرا که توسط رژیم کشته شدند که کعبه آمال آنان بود، و به اتهامی کشته شدند که از آن اتهام بری بودند. این مرگ بسیار دردآورتر از مرگ حجازی در زیر شکنجه آدمکشان رضاشاهی است. حجازی می‌دانست چرا کشته می‌شود و به خاطر آرمان‌های بزرگش مرگش شیرین بود. اما سلطان‌زاده نه. بزرگ‌ترین شخصیت حزب کمونیست ایران را به اتهام جاسوس سازمان‌های امپریالیستی کشتن مرگ دردناکی ست. اما این تمامی ماجرا نیست.

اگر حجازی کشته شد لاهوتی آن شد زیرا برای او سرور و در تمامی دنیا احزاب ترقی خواه به مرگ او اعتراض کردند و مطبوعات حزبی او را شهید بزرگ نامیدند اما سلطان‌زاده، علوی، لاربن، زره، حسابی همه در بایکوت کمونیست‌های بعد از خود خاکستر شدند. دشنام خوردند. و علی‌رغم تبرئه‌شان هنوز دشنام می‌خورند. این اوج مظلومیت آن‌هاست.

### افسانه نیکِ خلیلِ ملکی

روایت طبری از خلیل ملکی روایت عجیبی است. این روایت از آن کسی ست که مدعی ست بیهقی ست یا دارد بیهقی‌وار می‌نویسد و باز هم مدعی ست به آن درجه درک از بُن مایه تاریخ و اجتماع رسیده است که روایتی درست از آدم‌ها به نمایش درآورد نگاه می‌کنیم:

۱. خلیل ملکی در تاریخ معاصر سیاسی شهرت اوسترات یا برادر حاتم را کسب کرده است.
۲. سخنانش در دادگاه نظامی درباره درک حوزه «اعلی حضرت» و عرضه داشت فدیت سوسیالیست‌های ایران به این دژخیم او را تا آخر فاش ساخت.
۳. پس از رهایی از زندان در هفتاد سالگی مطرود و مغفور درگذشت و هوادارانش نتوانستند با لجن‌مال کردن حزب ما، مرشد خود را از حکم عادلانه تاریخ نجات دهند. ملکی سرانجام در زباله‌دان تاریخ افتاد.
- خواننده هنوز نمی‌داند ملکی کیست و جرم او چیست. اما طبری به او می‌گوید ملکی مثل برادر حاتم در چاه زمزم ادرار کرده است. نوکر شاه دژخیم بوده است و حکم عادلانه تاریخ او را روانه زباله‌دان تاریخ کرد.
- به راستی این چه متدولوژی است؟ ادامه دهیم.
۴. گرفتاریش با گروه ۵۳ نفر تصادفی بود. ملکی به مسایل انقلابی وابستگی نداشت.
۵. مردی اندیشنده بود ولی از آن اندیشندگان که فکرشان در جاده سالم و طبیعی سیر نمی‌کند. و غرابتی در منطق آنهاست. امور را طور دیگر می‌دید و می‌فهمید. ولی می‌توانست با چم و خم لفظ و بیان ارزن رنگ عادلانه و خردمندانه به سخن خود طرف را به ویژه اگر در سطحی نازل‌تر از او بود گیج کند این راز او بود.
۶. مردی خشم‌گیر و خودخواه و متفرعن بود. دعوی پاکی و بزرگواری داشت و از این جهت به کسروی شبیه بود. به هنگام خشمگین شدن بی‌باک می‌شد. خشمش که فرو می‌نشست، جراتش نیز به باد می‌رفت و تردید به سراغش می‌آمد.
۷. پیدا بود که عقده‌های بسیاری در روح او است.
- هنوز خواننده نمی‌داند با چه کسی روبه‌روست. پیشینه او چیست؟ چه کرده است؟ و در آینده چه خواهد کرد. فقط می‌داند ملکی مردی است که به مسایل انقلابی دلبستگی ندارد فکرش در جاده سالم سیر نمی‌کند. عوام‌فریب است. خودخواه و عصبانی است و عقده‌های بسیاری در روح او است.

### روانشناسی منحط

من به این متدولوژی، تحلیل روان‌شناسانه آدم‌ها می‌گویم. البته از نوع منحط‌اش. وقتی تحلیل از کسی نداری، وقتی اکراه داری بروی به طرف عقاید و باورهای یک آدم، وقتی در پی برخوردی طبقاتی - تاریخی نیستی. بهتر است بروی دنبال ویژگی‌های روانی فرد. به خصوص نقدهای روان‌کودکیش، پدرش او را نمی‌زده است. او گریه‌ها و همسایه نمی‌کشته است. به مادرش نظر جنسی نداشته است و همه این‌ها که جمع شد، می‌توانی در هر دادگاه فرد را به صلابه بکشی.

### متدولوژی درست

اما این متدولوژی به درد دادگاه‌های استالینی و نوع‌های مشابه‌اش می‌خورد. تحلیل تاریخی عقاید و آرا نیست. راه به جایی نمی‌برد. خاک در چشم حقیقت پاشیدن است. متدولوژی است که هزاران بار آزمایش شده است و دری به حقیقت باز نکرده است.

ما ممکن است با ملکی موافق یا مخالف باشیم. این ربطی به ارزیابی درست ملکی ندارد. طبری از زندان قصر شروع می‌کند جایی که ملکی و دیگر اعضای ۵۳ نفر زندانی‌اند. نقد ملکی باید فقط و فقط محدود به حضور او در ۵۳ نفر باشد. از ۱۳۱۳ تا روز آزادی ۱۳۲۰. این‌که من در سال ۱۳۵۶ یا ۱۳۶۰ با ملکی اختلافاتی اساسی دارم تسری پیدا نمی‌کند به ملکی سال‌های ۲۰-۱۳۱۳. ملکی در این سال‌ها چهره‌ای مبارز و درخشان از خود نشان می‌دهد. برخورد او با ۵۳ نفر و ارانی به همان نسبت تصادفی بوده است که ارانی و خامه‌ای و اسکندری و دیگران. اما بعد از آزادی ملکی جز یکی از موجه‌ترین شخصیت‌هایی است که جوانان حزب به سراغ او می‌روند و او را برای اصلاح حزب به حزب دعوت می‌کنند.

۸. از زندان که خارج شدیم ملکی به حزب نیامد. ما گرد او را گرفتیم و از او خواهش کردیم به حزب بپیوندند... در کنگره اول به عضویت کمیته مرکزی انتخاب نشد زیرا سرکرده گروه «انتقادگران» بود. تنها مسئول کمیسیون تفتیش شد.

۹. به تدریج شعار ضرورت استقلال حزب را علم کرد. این نطفه‌ای از «کمونیسم ملی» و «نفی اترناسیونالیسم» و تقبیح دوستی حزب با احزاب برادر بود.

۱۰. سفر ملکی به خوزستان و سپس لندن و ملاقاتش با دبیر کل حزب «لیبوریت» گویا او را به سوی سوسیال دموکراسی لغزاند. پس از بازگشت از لندن رسماً در رهبر انگلستان را «جزایر خوشبخت» خواند و بر فعالیت نفاق‌افکنانه خود افزود.

### جرم نابخشودنی ملکی

بعد از آن‌همه لجن‌مال کردن، بالاخره جرم ملکی آشکار می‌شود «استقلال حزبی». و استقلال حزبی یعنی کمونیسم ملی و کمونیسم ملی یعنی نفی انترناسیونالیسم و تقبیح دوستی با احزاب برادر. و در آخر به انگلستان رفتن ملکی و احتمالاً جاسوس شدن و یا چیزخور شدن او توسط انتلیجنجت سرویس است. چراکه بعد از این سفر ملکی به فعالیت نفاق‌افکنانه خود می‌افزاید.

### یک سؤال

به راستی طبری هنگام، نوشتن این جملات در آینه نگاه نکرده است و از خودش شرمش نیامده است.

ملکی به راستی مخالف دوستی با احزاب برادر بود؟ ملکی آیا مخالف انترناسیونالیسم بود؟ آیا به راستی رابطه حزب توده و شوروی در چارچوب رابطه احزاب برادر می‌گنجد است و رنگ و بویی از انترناسیونالیسم پرولتری داشته است. نه، من باورم نیست که طبری بدون شرمناک شدن از خودش آن‌هم بعد از مرگ ملکی، آن‌هم در سال‌های ۵۸-۵۲ چنین غیرمنصفانه بنویسد.

ملکی در سال‌های ۲۶-۲۰، زمان انشعاب، هم به شوروی باور داشت، هم به دوستی احزاب برادر و هم به انترناسیونالیسم، ملکی با نوکری مخالف بود. و استقلال حزبی هیچ منافاتی با کمونیسم نداشت اما سوسیال دموکرات شدن ملکی هیچ ربطی به مواضع او در سال‌های ۲۶-۲۰ نداشت و سفر ملکی و منافق شدن او به زعم رهبران حزب توده از حربه‌های غیرمارکسیستی بود که حزب به جای برخورد سالم و ایدئولوژیک برمی‌گزید.

۱۱. با آن‌که تا مقام عضویت هیأت اجراییه و دبیری حزب پذیرفته شد آرام نگرفت. پس از شکست جنبش آذربایجان، رهبری حزب را به انتشار اعلامیه‌ای تسلیم طلبانه واداشت.



۱۲. بعد از کودتا با شاه مغالزه کرد و در همین ماجرا بدون آن‌که بتواند شاه را به استفاده از اندیشه‌های به اصطلاح سوسیالیستی خود قانع کند، مدت کوتاهی زندان شد.
۱۳. بهترین حالات، در نیکوترین تعابیر ملکی نتوانست بر سرگردانی خلق در سیاسی خود غلبه کند... تزلزل و تردید و نوسان همراه با خشم و طغیان و آشوب در نهادش بود و به ضرب ردیف کردن شبه استدلال‌ات جوانانی را به دنبال خود می‌کشید خود را و دیگران را می‌فریفت.
۱۴. روزی در رستوران داخل باشگاه حزب گفت: استالین شخصیت خاصی نیست او یک اسکندر سرابی است که لنین توانست از انرژی او به درستی استفاده کند.
۱۵. انشعاب ملکی خیانت بود.
۱۶. علت را باید در کدهای ژنتیک ملکی جست یا در جای دیگر.
۱۷. تاریخ از وی به مثابه یکی از خائنان مهم جنبش نام می‌برد.

### افسانه نیک ملکی

ملکی بعد از شکست آذربایجان، شکست خفت‌باری که حاصل بی‌کفایتی رهبران فرقه و حزب توده و خیانت روس‌ها بود، ملکی سعی کرد رهبری حزب را به استقلال عمل وادارد. اعلامیه‌ای نیز نوشته و منتشر شد. اما سفارت رهبران حزب را فراخواند تویخ کرد و آن‌ها را به پس گرفتن اعلامیه تشویق کرد. حزب به خانه اول خود بازگشت و ملکی انشعاب کرد. انشعاب ملکی علی‌رغم تمامی کمی‌ها و کاستی‌هایش درست‌ترین کار ملکی بود.

ملکی بعد از انشعاب به بقایی پیوست و حزب زحمتکشان ملت ایران را بنیاد نهاد این حزب تا قیام ملی سی‌ام تیر ۱۳۳۱ در پشت نهضت ملی ماند و بعد از آن بقایی راه خود را از مصدق جدا کرد و ملکی از او جدا شد.

بزرگ‌ترین کار ملکی تا کودتا متخصصین نهضت نفت به‌عنوان نهضتی ملی و حمایت از دکتر مصدق بود. کاری که تا آخر حزب با تمامی کبکبه و دبدبه‌اش از درک آن عاجز ماند. با کودتا ملکی زندانی و مدتی بعد آزاد شد. و نشریه علم و زندگی را منتشر کرد. این نشریه به خاطر مبارزه ایدئولوژیک‌اش با حزب توده از حمایت ضمنی فرمانداری

نظامی برخوردار بود. از همین جا اشتباهات ملکی آغاز می‌شود. نزدیک شدن به جناحی از حکومت و تأیید اقدامات مثبت رژیم و مقابله با جناح دیگر آن. رژیم نیز تا سال ۱۳۴۴ ملکی را تحمل کرد و سعی کرد از حضور ملکی و حزب او به عنوان دمکرات بدون خود استفاده کند. اما در آخر بساط ملکی را برچید. و او را روانه زندان کرد. ملکی در دادگاه فرصت خوبی داشت تا با مرزبندی‌های خود با رژیم، اتهام همکاری با رژیم را از خود دور کند اما ملکی این فرصت طلایی را از دست داد و بر مغالزه خود با شاه پافشاری کرد شاهی که ارزش سرمایه‌گذاری از سوی ملکی را نداشت. طبری به درستی بر این خطا بودن ملکی انگشت می‌گذارد.

ملکی مرد در حالی که از سوی جامعه سیاسی بایکوت شده بود. اینجا نیز حق با طبری است اما اشکال کار ملکی برخلاف تصور شبه علمی طبری ارکه‌های ژنتیک ملکی نبود. ملکی در نقد حزب توده به حق بود. چه در زمینه استقلال حزبی و چه در زمینه ملی بودن نهضت نفت. اما در جناح‌بندی حاکمیت (لیبرال و فاسد) و تلاش برای شکل دادن به یک اپوزیسیون قانونی و کمک به اصلاحاتی شدنی، دچار اشتباهاتی فاحش شد. اما این ارزیابی‌های غلط در شرایط چیزی از بزرگی ملکی در تاریخ سیاسی ایران کم نمی‌کند. ما نیز با طبری موافقیم که از قول شاعری گمنام گد می‌آورد.

باری چو فسانه می‌شود ای بخرد! افسانه نیک شد، نه افسانه بد

تاریخ از ملکی به بدی یاد نمی‌کند. ملکی افسانه شد این را طبری درست می‌گوید اما نه افسانه بد، ملکی به افسانه‌ای نیک در تاریخ ما بدل شد. طبری را نمی‌دانم.

### ایلان نه، ایران

در سال ۱۳۳۸ (۱۹۵۹ میلادی) طبری به همراه دکتر فروتن و آذر اوغلو شاعر سرشناس آذربایجان برای شرکت در جشن دهمین سالگرد انقلاب چین، راهی آن سرزمین شدند. در یکی از جلسات این ده روز جشن طبری به عنوان رئیس هیأت ایرانی سخنرانی کرد نطق او به روسی بود. و این امر مایه خرسندی میخائیل سوسلف (رهبر هیأت شوروی) شد و سوسلف در موقعیتی مناسب از طبری به خاطر برخوردش نسبت به شوروی

تشکر کرد این سخنرانی در زمانی انجام شد که اختلافات جدی بین دو حزب شوروی و چین در خفا در جریان بود و کار طبری از جهت زبان سخنران و مضمونش از نظر رفقای شوروی به جا و قابل تقدیر بود.

در همین ایام هیأت نمایندگی ایران به حضور مائو رفته و چوئن لای وزیر امور خارجه طبری را به عنوان رئیس نمایندگی حزب کمونیست ایران معرفی می‌کند. و مائو ضمن دست دادن با طبری می‌گوید: اوه ایلان و چینی‌ها تلفظ ر ندارند.

طبری می‌نویسد: «و سپس با من دست داد. البته او با همه دست می‌داد و من در این میان استثنایی نبودم ولی به همه هیأت‌های نمایندگی نام کشورشان را نگفته بود و این مزیتی بود که کشور من به کف آورد. پیدا بود که مائو مردی کتاب خوانده و دانا، درباره کشور ما در تضاعیف کتب بسیار شنیده و اینک برایش جالب بود که سرانجام یک ایرانی را در برابر خویش می‌یابد.»

به راستی برای مائو چه چیزی جالب بود و چرا او در بین همه نمایندگی‌ها با شگفتی گفت: ایلان؟ در این مراسم طبری دو برخورد با دو شخصیت مهم دارد که به یکدیگر مربوط‌اند. طبری این ربط را نمی‌بیند.

طبری به عنوان رئیس نمایندگی حزب کمونیست ایران سخنرانی می‌کند. اما برای چینی‌ها و روس‌ها این سخنرانی از یک زاویه اهمیت داشت.

## ۱. زبان سخنرانی

سخنرانی به زبان روسی است نه فارسی

حمایت از موضع روس‌ها

آنچه باعث شگفتی مائو شد این بود که این چه حزب کمونیستی است که نماینده آن به زبان روسی سخنرانی می‌کند و آن وقت مدعی است حزب کمونیست ایران است. و بیچاره طبری این شگفتی را مزیتی به حساب می‌آورد که نصیب کشورش شده است. اما اگر زبان نشان‌دهنده ملیت نباشد که هست. پس چه چیزی دیگر می‌ماند تا ما با آن نشان دهیم ایرانی هستیم و به ایرانی بودن خود می‌بالیم.

چه خوب بود طبری توضیح می‌داد چرا سخنرانی‌اش را به زبان روسی می‌کند.

## خروشف

یادنامه خروشف، یکی از بحث‌انگیزترین دبیرکل‌های حزب کمونیست شوروی، بعد از استالین از بعضی جهات حایز بررسی است. ابتدا به روایت طبری نگاه کنیم و بعد می‌رویم بر سر بحث‌های آن نکات:

۱. دیری نگذشت که مامنکوف عوض شد و خروشف با تعجب ما جای او را گرفت. داوری درباره خروشف و سیاست داخلی و خارجی‌اش در حد من نیست. خب اگر در حد طبری به‌عنوان تئوریسین حزب توده نیست پس در حد بقال سرکوچه ماست. به راستی چرا طبری از پرداختن به سیاست‌های داخلی و خارجی خروشف آن‌هم بعد از گذشت ۲۰ سال ابا دارد.

خروشف ایدئولوگ برجسته‌ای در جنبش جهانی کمونیستی نبود. اما بعد از مرگ استالین و کنار رفتن مامنکوف و روی کار آمدن او دو کار مهم و بحث‌انگیز کرد.

۱. نخست افشای کیش شخصیت استالین

۲. مطرح کردن تز همزیستی مسالمت‌آمیز

برخورد با دیکتاتوری در کشورهای کمونیستی به‌عنوان بزرگ‌ترین معضل اساسی این کشورها و برخورد ویژه با دیکتاتوری استالینی کاری بس بزرگ و تاریخ‌ساز بود. و اگر حزب کمونیست شوروی و دیگر احزاب بلوک شرق فهم و شعوری همه‌جانبه داشتند، فرصت خوبی بود برای بازسازی حزب، جامعه و دولت.

به حکومت شوروی و نه حکومت دیگر احزاب کمونیست در بلوک شرق، حکومت‌های سوسیالیستی نبودند. اینان ابتدا حزب را از درون تهی کردند. و حزب را به مثابه آگاه‌ترین و فداکارترین بخش طبقه کارگر و روشنفکران طبقه کارگر را به آگاهی سیاسی برای کسب مقام و امتیازات اقتصادی تبدیل کردند. دیکتاتوری پرولتاریای مارکسی را به دیکتاتوری حزبی و گروهی و فردی بر طبقه کارگر و جامعه تبدیل کردند. در یک کلام با حذف انسان به‌عنوان اساس سوسیالیسم رژیم‌های توتالیتری با رنگ و لعاب مارکسیستی برپا کردند.

اما دایناسورهای حزبی، بورکرات و تکنوکرات‌هایی که در پشت احکام تهی شده از

روح و محتوای مارکسیسم به طبقه‌ای تبدیل شده بودند، مبارزه با کیش شخصیت در حزب کمونیست را به مبارزه با شخص استالین و بعد مبارزه با بخشی از شخصیت استالینی و بعد به یک جنگ لفظی در آخر به فراموشی سپردند. و اجازه ندادند بافت حزب و دولت دمکراتیک بشود. و استالینسم را به شکل و شمایل دیگری ادامه دادند. دومین تز بحث برانگیز خروشف، تز همزیستی مسالمت‌آمیز او بود. خروشف بر این باور بود که اردوگاه سوسیالیسم به آن حد از رشد نظامی و قدرت تسلیحاتی رسیده است که امکان ندارد امپریالیسم بدون نابودی خود، سوسیالیسم را نابود کند. پس از این زمان به بعد سوسیالیسم می‌تواند با همزیستی مسالمت‌آمیز با امپریالیسم به جنگ را عرصه‌های نظامی به جنگ در عرصه‌های اقتصادی منتقل کند و این به نفع تمامی انسان‌هاست.

این تز از سوی چینی‌ها دیگر جریان‌ات انقلابی در کشورهای سرمایه‌داری مورد اعتراض قرار گرفت و آن را به مثابه عدم حمایت شوروی از این جنبش‌ها تلقی کردند. آرا دیگر خروشف، در زمینه کشاورزی شوروی و بالا بردن سطح زندگی مردم بلوک شرق، آنقدر بدیع و نور قابل بحث نیست. ادامه دهیم.

۲. در سال ۱۳۳۸ در کنگره حزب کمونیست رومانی شرکت کردم. در میدان هوایی رومانی خروشف با من دست داد و گفت: «آه همسایه ما! به زودی مردم ایران شاه و شاهین (به روسی یعنی ملکه) و همه این نوع زباله‌ها را جارو خواهند کرد. این موضع‌گیری خروشف همان‌طور که طبری به درستی می‌گوید زمانی ست که ایران به دستور امریکا انعقاد قراردادی را با شوروی رد کرد و بلندگوهای تبلیغاتی در مرز علیه شوروی کار گذاشته بود. دیری نپایید که روابط حسنه شد - شاه به شوروی رفت. و حضرت خروشف جریان فرقه دمکرات و نهضت دمکراتیک آذربایجان را یک اشتباه نامیده و جارو کردن شاه و شاهین از دستور کار شوروی خارج شد.

۳. آخرین دیدارم با خروشف در سالن سن ژرژ بود در سال ۱۹۶۰ خروشف سخنرانی پرهیجانی درباره تز خود پیرامون ضرورت پیشی گرفتن از جهت سطح زندگی بر امریکا برای اثبات حقانیت سوسیالیسم کرد و استدلال کرد تا زمانی که سطح زندگی در غرب فریب در برابر شرق باشد کارگران به سخنان زیبا درباره سوسیالیسم گوش

نمی‌دهند... ظاهراً سخنانش منطقی به نظر می‌رسید ولی بسیاری از مستمعانی او این تز را نوعی خلع سلاح معنوی شوروی می‌شمردند و حق هم با آنها بود.

## دو سؤال

در اینجا دو سؤال مطرح می‌شود.

۱. چرا طبری وحشت دارد سخنان خروشف را نقد کند. چرا در اول یادنامه می‌گوید داوری در مورد سیاست‌های خروشف در حد من نیست و در اینجا نیز از قول «بسیاری از مستمعان» سخنان خروشف را در می‌کند. فعلاً وارد این بحث نمی‌شود آه آیا حرف خروشف در مورد پیشی گرفتن سوسیالیسم از جهت سطح زندگی دلیل حقانیت سوسیالیسم درست هست یا نه.

مهم وحشت و هراس طبری از رایه نظریات خود است. استالینیسیم که می‌گویند (همین همین تئوریسین بزرگ یک حزب وحشت دارد در مورد یک دبیر کل خلع شده که سال‌های زیادی نیز مرده است و اندازه یک کوه بر تزه‌های او نقد نوشته شده است، نظر بدهد و می‌گوید حد او نیست داوری کردن).

۲. سؤال دوم یک چرای بزرگ است. چرا بالا بردن سطح زندگی مردم خلع سلاح معنوی شوروی است. کمونیسم گرسنگی به چه درد می‌خورد. طبری پاسخ می‌دهد نگاه کنیم: اگر شوروی می‌خواست دنبال سطح زندگی برود، بدون آن‌که در این نبرد قادر باشد از عهده امریکا برآید مجبور بود از سرعت ترقی صنعت و علم و دفاع از کشور خود بسی بکاهد، با تحول توازون نیروها به زیان شوروی حریف امپریالیستی بی‌محابا، اراده سیاسی خود را در صحنه جهانی تحمیل می‌کرد. آری سوسیالیسم باید به دنبال ایجاد سطح عالی زندگی برود ولی فقط در شرایط تحکیم صلح و رفع خطر جنگ.

این نظر طبری، فشرده نظریات ژنرال‌های روسی است. ژنرال‌هایی که تمامی استراتژی طبقه کارگر شوروی را تبدیل به ۱۵۰۰۰۰۰ بمب اتم کردند. میزانی که برای ۱۰۰ بار نابود کردن کل کره زمین کافی بود و بدون آن‌که یک گلوله شلیک کنند. تسلیم سرمایه‌داری غرب شدند.

### اساس سوسیالیسم

اساس سوسیالیسم انسان است. نمی‌توان برای رسیدن به توازن جهانی و تقدیر توازن این نیروها به نفع اردوگاه انقلاب تا ابد انسان را در مضیقه گذاشت و از او انتظار فداکاری داشت. سوسیالیستی که به مردم زندگی بهتر، آزادی بیشتر و رفاه و امنیتی افزون‌تر از سرمایه‌داری ندهد، به درد مردم نمی‌خورد. قرار نیست مردم فقر و فلاکت خود را به تساوی بین هم قسمت کنند. این را سوسیالیسم نمی‌گویند

ممکن است ما نظامی برپا کنیم ضدامپریالیسم، مسلح به آخرین صلاح‌های کشتار جمعی و از این حد با امپریالیسم به یک توازن برسیم. این نظام هرچه می‌تواند باشد الا سوسیالیسم مگر آن‌که اساسی آن نظام رفاه انسان و کرامت‌های انسانی باشد. مارکس می‌گوید: جامعه سوسیالیستی جامعه‌ای است که تولید به خاطر سود تبدیل می‌شود به تولید به خاطر انسان در این زمینه حق با خروشف است. نمی‌شود برای کارگر غربی تبلیغ سوسیالیسم کرد در حالی‌که با دو چشم خود می‌بیند کارگر کمونیست دارد با حداقل شرایط زندگی می‌کند. طبری و دیگر رهبران حزب کمونیست شوروی و اروپای شرقی این تز درست خروشف را نفهمیدند. و بر ساخت تسلیحات جهانی ساخت وسایل زندگی پافشردند. تا انبارهایی پر از بمب اتم شد و سیلوهایشان خالی. و زمانی به خود آمدند که فهمیدند با بمب اتم نمی‌شود شکم مردم را سیر کرد. که خیلی دیر شده بود.

### نوشین: هنرمندی بزرگ

روایت طبری از نوشین جدا از آن‌که حاوی هیچ نکته تازه‌ای از زندگی و هنر نوشین نیست. به دو مسأله اشاره می‌کند که جای چون و چرای بسیار دارد:

۱. نوشین و انتخاب ملکی

۲. رابطه هنرمند و حزب

ابتدا نگاه کنیم به روایت طبری از نوشین

۱. نوشین در شهر به دنیا آمد.

۲. با ارانی و بزرگ علوی در ۵۳ نفر مرتبط بود که به خاطر رازنگه‌داری ارانی و علوی

از دستگیری در امان ماند.

۳. همراه هدایت و صبحی و نیما و خانلری و فرزاد و مجتبی مینوی و روبیک گریگوریان در مجله موسیقی کار می‌کرد.
۴. به‌عنوان تحصیل تاریخ و جغرافیا به فرانسه رفت اما درس تئاتر در کلاماسیون خواند.
۵. در اجرا و ترجمه نمایشنامه‌های از نمایشنامه‌نویس‌های بزرگ دست داشت.
۶. عضو کمیته مرکزی حزب بود و مدتی در سازمان حزبی خراسان بود.
۷. علی‌رغم اصرار و ابرام ملکی با انشعاب نرفت.
۸. پس از فرار شاه به همراه دیگر رهبران حزبی دستگیر شد.
۹. علی‌رغم مخالفت‌اش با فرار همراه دیگر رهبران حزب از زندان گریخت و به شوروی رفت.
۱۰. رفقای می‌اندیشیدند اگر نوشین را به‌حال خود رها کنند در سر دو راه انقلاب و شهرت ممکن است به راه اول برود. این بدگمانی در مورد نوشین عملاً بی‌پایه بود.
۱۱. نوشین تا آخر عمر در این نوع تزلزل‌ها باقی ماند اما راه پیمان‌شکنی را برانگیزید.
۱۲. با آن‌که دشواری‌های تکامل سوسیالیسم را در دوران جنگ سرد نمی‌فهمید به سخن امثال من که او را به وفاداری سیاسی و پایداری در سنگر عقیده فرا می‌خواندیم گوش دل سپرد.

### نوشین که بود

نامش عبدالحسین بود در سال ۱۲۸۴ در مشهد به دنیا آمد. در همان ابتدای کودکی پدر و مادرش را از دست داد و سرپرستی او به اقوامش که در تهران بودند سپرده شد. مدتی به مدرسه نظام رفت. محیط آنجا را تحمل نکرد و به دارالفنون رفت. پس از اتمام تحصیل در سال ۱۳۰۷ همراه با دانش‌آموزان ممتاز ایرانی به اروپا رفت تا در رشته تاریخ و جغرافیا تحصیل کند، اما نوشین علی‌رغم مخالفت اسماعیل مرآت سرپرست دانشجویان ایرانی با تغییر رشته او، در کنسرواتور تئاتر نام‌نویسی کند. دولت ارز تحصیل او را قطع کرد اما نوشین هزینه تحصیل‌اش را با برگزاری تئاتر در فصل تابستان تأمین می‌کند. در سال ۱۳۱۱ در حالی که فارغ‌التحصیل رشته تئاتر بود به ایران بازگشت.



در هزاره فردوسی دو تابلو از شاهنامه به همراه همسر هنرمندش لرتا روی صحنه برد که مورد استقبال فراوان قرار گرفت.

پس از این تئاتر به مسکو دعوت شد. و پس از سفر مسکو به پاریس رفت تا مطالعاتش را در مورد تئاتر دنبال کند.

در سال ۱۳۱۸ به عنوان استاد در هنرستان عالی هنرپیشگی مشغول به کار شد. محمدعلی جعفری، حمید قنبری، هوشنگ بهشتی، نصرت کریمی، مصطفی اسکویی، مجید محسنی، که همگی از هنرمندان پرآوازه سال‌های بعدند از شاگردان نوشین و محصول این دوره از کار نوشین‌اند در همین زمان نیز به همراه هدایت، نیما، فرزاد، منیری، صبحی در مجله موسیقی به مدیریت مین باشبان فعالیت می‌کنند.

از سال ۱۳۲۰ به حزب توده پیوست. و از همان ابتدا به عضویت کمیته مرکزی درآمد. نوشین یک سابقه فعالیت سیاسی داشت که از چشم پلیس سیاسی به همت و پایمردی دکتر ارانی و بزرگ علوی مخفی مانده بود.

گروه ۵۳ نفر که سازمان پیشتاز احیای حزب کمونیست ایران بود، یک محفل هنری داشت که رابط آن بزرگ علوی بود در این محفل نوشین، خیرخواه و چند تن دیگر حضور داشتند. بعد از ضربه خوردن گروه این محفل از چشم پلیس دور ماند. علت آن بی‌خبری کامبخش از این محفل بود. تنها دکتر ارانی و علوی از وجود این محفل مطلع بودند. پس این محفل به اضافه محفل نظامیان که کامبخش خود رابط آن بود، از ضربه پلیس در امان ماندند.

در همین زمان نوشین به اتفاق دیگر هنرمندان در تئاتر فرهنگ، نمایشنامه مردم اولین تاجر ونیزی را به روی صحنه برد که با استقبال بی‌نظیر مردم روبه‌رو شد.

مدتی بعد نوشین به عنوان حزبی به خراسان رفت. اما کار حزبی تشکیلاتی‌اش دیری نپایید و به تهران بازگشت.

نوشین بعد از شکست نهضت دمکراتیک آذربایجان بازگشتی دوباره به تئاتر کرد و سعی کرد با کمک عبدالکریم عمویی و دقیقی یک تئاتر مدرن بسازد و کلاس تئاتر دایر کند تئاتر فردوسی در اثر این تلاش و همکاری ساخته شد. که نمایشنامه پرنده آبی در همین تئاتر به روی صحنه رفت که مورد استقبال قرار گرفت. در جریان انشعاب خلیل

ملکی، نوشین علی‌رغم دوستی‌اش با ملکی و علی‌رغم این‌که او از ابتدا از اصلاح‌طلبان حزبی بود و خود به همراه احسان طبری و عده‌ای دیگر به خانه ملکی رفته بودند و ملکی را برای اصلاح حزب، به حزب آورده بودند، با انشعاب‌یون نرفت و حتی حاضر شد نامه محکومیت آن‌ها را امضا کند. که به این امر در نامه ملکی به نوشین خواهیم پرداخت.

در بهمن ۱۳۲۷ شاه ترور شد. عامل ترور ناصر فخرآرایی بود که با عبدالله درگانی از فعالین توده‌ای دوست و همراز بود. بعد از ترور نافرجام شاه و کشته شدن فخرآرایی، دولت اقبال ضمن غیرقانونی اعلام کردن حزب توده دستور دستگیری رهبران حزب را داد. نوشین نیز جز دستگیر شدگان بود.

اما با کمک صادق هدایت که نفوذی در دادستانی ارتش داشت، پرونده نوشین از بقیه جدا شد. به همین خاطر به او سه سال بیشتر زندانی داده نشد.

در سال ۱۳۲۹ طرح فرار رهبری حزب از زندان توسط سازمان افسران حزب ریخته شد. نام نوشین نیز جزء فراری‌ها بود. نوشین نپذیرفت چرا که مدت کمی (۱۱ ماه) به پایان محکومیتش بود و می‌توانست آزادانه به جامعه برگردد و به کار تئاتر ادامه دهد. جناح چپ زندان نوشین را تحت فشار قرار داد که تصمیم دارد از مبارزه فرار کند. چیزی که طبری از آن به‌عنوان دو راهی شهرت و انقلاب یاد می‌کند.

پس نوشین پذیرفت و به همراه دیگران از زندان گریخت و به شوروی رفت.

نوشین در مسکو به مدرسه عالی ادبیات رفت، «واژه نالک» تز دکترای او در ادبیات است. که تحقیقی ست در مورد واژه‌های شاهنامه، بعد از مدتی نوشین به آکادمی شرق‌شناسی رفت و رساله دکترای خود را در رشته زبان معاصر در مورد شاهنامه نوشت.

### فاصله گرفتن از حزب

نوشین از بدو ورودش به مسکو از قبول مسئولیت‌های حزبی شانه خالی کرد یک نوع فاصله گرفتن مؤدبانه از حزب. تا این‌که در پلنوم چهارم حزب که در مسکو برگزار شد از نامزدی عضویت در کمیته مرکزی استعفا داد و از رهبری حزب خواست به خاطر خطاهایشان از رهبری کناره‌گیری کنند و رهبری حزب را به جوانان بسپارند.

### کارهای نوشین

هنر نوشین اجرای نمایشنامه‌های معروف جهانی بود. نوشین پیش از هر چیز یک بازیگر تئاتر و یک کارگردان درجه یک بود. جز بازیگری و نمایش، یک مترجم و یک نویسنده هم بود. و جز این‌ها یک محقق عالی شاهنامه بود. از یاد نبردیم که معتبرترین شاهنامه موجود، شاهنامه چاپ مسکو است و نوشین در تصحیح و تنقیح این شاهکار بزرگ طوسی نقشی اساسی داشته است. نگاه کنیم به دیگر کارهای او:

۱. نمایشنامه مستنطق - ترجمه
۲. نمایشنامه توپاز - ترجمه
۳. نمایشنامه مردم - ترجمه
۴. نمایشنامه سرگذشت - ترجمه
۵. نمایشنامه سه دزد - ترجمه
۶. نمایشنامه پرنده آبی - ترجمه
۷. نمایشنامه چراغ گاز - ترجمه
۸. نمایشنامه شنل قرمز - ترجمه
۹. نمایشنامه بادبزن خانم دیزمیر - ترجمه
۱۰. نمایشنامه اُتللو (شکسپیر) - ترجمه
۱۱. نمایشنامه هیاو برای هیچ (شکسپیر) - ترجمه
۱۲. نمایشنامه در اعماق اجتماع (ماکسیم گورکی) - ترجمه
۱۳. نمایشنامه روسپی بزرگ (سارتر) - ترجمه
۱۴. آثاری از چخوف - ترجمه
۱۵. آثاری از تورگینف - ترجمه
۱۶. کتاب معروف چنگیز خان - ترجمه
۱۷. خان دیگران - تألیف
۱۸. لاله - تألیف
۱۹. آدم بزرگ - تألیف
۲۰. شغال بشه مازندران - تألیف

۲۱. استکان شکسته - تألیف

۲۲. خروس سحر - تألیف

۲۳. هنر تئاتر - تألیف

۲۴. واژه نامک - تألیف

۱۷. خان دیگران - تألیف

### نوشین و کار تشکیلاتی

گفته می‌شود نوشین و چند نفر دیگر عضو محفل ارانی و بزرگ علوی در گروه ۵۳ نفر بوده است و به پاس رازداری بزرگ علوی و دکتر ارانی از ضربه سال ۱۳۱۶ پلیس رضاخانی در امان ماند. بزرگ علوی نویسنده، سرشناس، مسئول حوزه هنرمندان بوده است. با این همه از کم و کیف فعالیت آن حوزه‌ها بی‌خبریم. نه علوی چیزی گفت و نه نوشین.

بعد از سقوط دیکتاتوری و تشکیل حزب توده در مهر ۱۳۲۰، نوشین به حزب توده پیوست. مدتی هم به‌عنوان مسئول شاخه ایالتی خراسان به آن دیار رفت. با این همه کار سیاسی - تشکیلاتی نوشین عمر کوتاهی داشت و در فاصله سال‌های ۲۷-۲۰ نوشین به کار درس - ترجمه و اجرای تئاتر مشغول بود. با دستگیری او در بهمن ۱۳۲۷ به دنبال ترور شاه، عمر هنری نوشین به‌عنوان معلم تئاتر - بازیگر و کارگردان و مترجم و نویسنده تئاتر به پایان رسید.

### اشتباهی بزرگ

نوشین به اعتراف دوست و دشمن پدر تئاتر علمی در کشور ما بود. هنرمندان بزرگ متأثر از سینما بعد از شهریور ۱۳۲۰ بدون استثنا در محضر او کسب فیض کرده‌اند. و اگر دستگیری ۱۳۲۷ مرداد ۱۳۲۹ پیش نمی‌آمد نوشین با ترجمه، اجراء و آموزش و با پرورش شاگردانی بی‌شمار می‌توانست اثری عمیق و شگرف در تئاتر ایران داشته باشد چنان‌که در آن مدت کوتاه و پرتلاطم سال‌های ۲۷-۲۰ داشت.

خطای بزرگ نوشین که متأسفانه دیر به آن پی برد، گم کردن راه درست بود.

حزب توده به عنوان استاد بزرگ هدر دادن استعدادهای شگرف که در نابودی هنر و هنرمند ید طولایی داشت. از آغاز تا انجام نفهمید رابطه هنرمند و حزب چیست. برای حزب توده هنرمند یعنی دکانی جنبش، پوستری تبلیغاتی برای پُرز دادن، حقانیت تراشیدن و جذب نیرو، همین. حزب توده با نوشین، علوی، کسرای، طبری، سایه و دیگران چه کرد. اعلامیه‌نویس‌های دست دوم رهبری - گوشت دم توپ. نوشین در مسکو فهمید که هنرمندی چون او شاید وارد کار حزبی شود پس از نامزدی عضویت در مرکزیت حزب استعفا داد. هیچ مسئولیت حزبی نپذیرفت و تا پایان زندگیش، استعداد و توان خود را صرف تئاتر و تحقیق کرد. اما در جایی که موطن و زادگاهش نبود. و دانه‌هایی که او می‌کاشت، در سرزمینی بود که حاصلی نداشت.

### درکی غلط و تاریخی

طبری از تردید تا به آخر نوشین بین انقلاب و شهرت یاد می‌کند. و از خود شاکر است که توانسته است نوشین را در جبهه انقلاب نگاه دارد. درک غلط، مسئول غلط، پاسخ غلط. مسئول درست آنست که بگوییم نوشین بین انقلاب کار حزبی و کار هنری مردد بود. اما باید دید راهنمایی درست کدام است. طبری انقلاب را مترادف حزب و کار حزبی می‌داند. آن‌هم در مملکتی که تاریخاً مردمی حزبی ندارد. و احزاب مهم عمرهای کوتاهی دارند و هم قدرت کمی برای تأثیرگذاری در روح و جسم جامعه. اما انقلاب مقوله‌ای وسیع‌تر از کار محدود یک حزب باشگاهی محدود است. اینجاست که نقش هنرمند برای کار فرهنگی درک پروسه طولانی مدت طرح می‌شوند و رفته رفته جامعه برای تحول انقلابی آماده می‌شود. حزب توده و احزاب قبل از آن از هنر و هنرمند درکی به غایت غلط داشتند. نگاه آن‌ها به هنر و هنرمند صاحب دو وجه بود.

۱. وجه تبلیغاتی برای جلب هواداران بیشتر

۲. وجه ترویجی و به‌کارگیری هنرمند برای تبلیغ و ترویج برنامه‌های حزب

در وجه نخست با توجه به کوتاه بودن عمر فعالیت سیاسی در ایران، استفاده تبلیغاتی عمری کوتاه دارد. و وجه دوم، کشتن هنر و هنرمند بود در چارچوب محور حزبی.

شعرها، نقاشی‌ها و داستان‌های کپی‌برداری می‌شد از شعارهای حزبی با تاریخ مصرف شخص و محدود.

### بده بستان حزب و نوشین

ببینیم حزب توده به نوشین چه داد: چند مسئولیت بی‌حاصل حزبی، سه سال زندان، بیست سال تبعید.

نوشین به حزب چه داد، یک وجه هنرمندانه و بزرگ، کلی حقانیت و پرستیژ و تمامی زندگی هنری‌اش که در نیمه راه متوقف شد.

### راه درست چه بود

نوشین نباید به عضویت ۵۳ نفر و حزب توده درمی‌آمد. هرچند از نظر فکری به آن‌ها نزدیکی داشت. باید در کنار حزب می‌ماند، خطوط سیاسی و رهنمودها را از حزب می‌گرفت و به‌عنوان هنرمندی مستقل آن‌ها را در کار هنری‌اش به کار می‌بست. به کار اصلی‌اش که معلمی بود می‌پرداخت. و لشکری بزرگ از هنرمندان بزرگ را به جامعه هنری ایران تحویل می‌داد. می‌نوشت، ترجمه می‌کرد، نمایش می‌داد، بازی می‌کرد و با ارایه نمایش‌های ماندگار جامعه عقب مانده ایران را با هنر تئاتر آشنا می‌کرد و سعی می‌کرد از تربیون تئاتر آنچه را که حزب می‌خواست به میان مردم ببرد. روشن‌گری و آشنا کردن مردم با آرا و اندیشه‌های نو و انقلاب انسانی، این تمامی چیزی بود که حزب سعی می‌کرد به میان مردم ببرد.

نوشین به راحتی می‌توانست در سنگر تئاتر سال ۱۳۲۷ و ترور شاه (سال ۱۳۳۲ کودتای امریکایی - انگلیسی - ارتجاعی) را پشت سر بگذارد و با توجه به شرایط سعی می‌کرد جای خالی حزب را پر کند.

اگر اوضاع مساعد بود کارگردانی می‌کرد، نمایشنامه‌های روشنگرانه به روی صحنه می‌آورد. اگر عرصه تنگ می‌شد به کلاس‌هایش عقب می‌نشست و شاگرد تئاتر تربیت می‌کرد و اگر اوضاع بدتر می‌شد به خانه خود عقب می‌نشست، ترجمه می‌کرد، می‌نوشت و تحقیق می‌کرد. هنرمند برخلاف نظر حزب توده، گوشت دم توپ نیست. در یک جنگ

زمینی که پیاده‌ها و تانک‌ها و توپ‌ها به کار می‌آیند و هر دو طرف با تمام نیرو به هم شلیک می‌کنند. می‌کشند و کشته می‌شوند، هنرمند لجستیک این نبرد است. نه پیاده نظام، بیا سواره نظام و یا توپ‌چی. هنرمند با هنر خودش پشت جبهه حزب را می‌سازد روشن‌گری می‌کند، و آدم می‌سازد. و این آدم‌سازی مقدمات کادرسازی احزاب است. حزب توده جامعه هنری ایران را از موجود هنرمندی بزرگ مثل نوشین محروم کرد و از نوشین یک پیاده شطرنج ساخت. و جامعه هنری دیگر نتوانست نبود نوشین را جبران کند. نگاه کنیم بینم از سال ۲۷ به بعد که در واقع سال حذف نوشین از جامعه هنری ایران است، ما چند نفر قد و قواره نوشین داریم و اگر نداریم چرا.

### نوشین و ملکی

طبری از رابطه نوشین با ملکی این گونه یاد می‌کند: نوشین از زمان دایر شدن «تئاتر فرهنگ در فعالیت سیاسی بی‌رمق شده بود، با خلیل ملکی روابط دوستانه داشت ولی علی‌رغم اصرار و ابرام ملکی در انشعاب به همراه او نرفت.»  
به راستی طبری چگونه به این متدولوژی می‌رسد، متدولوژی که در آن مغلطه، تناقض و عوام‌فریبی دوشادوش هم به فهم و شعور تاریخ و خواننده دهن‌کجی می‌کند. به فرمول طبری نگاه کنیم، دایر شدن تئاتر فرهنگ یعنی رسیدن به پول و شهرت. رسیدن به پول و شهرت یعنی بی‌رمق شدن در سیاست، بی‌رمق شدن در سیاست یعنی روابط دوستانه با ملکی.

اما نوشین در انشعاب با ملکی نرفت. و این جدا از مغلطه، تناقض هم هست طبری برای رفع و رجوع کردن، این تناقض و فی‌الفور می‌گوید: «این بدگمانی در مورد نوشین خود را عملاً بی‌پایه نشان داد.» پس نوشین تبرئه می‌شود، اما فرمول در مورد ملکی همچنان به قوت خود باقی است. این نوع تصفیه حساب، جوانمردانه نیست. بگذریم

### داستان چه بود

اما به راستی داستان چه بود. و چرا طبری از بطن واقعی داستان یکی دو جزء را بیرون می‌کشد و نتیجه‌گیری می‌کند. نگاه کنیم:

بعد از تشکیل حزب توده در مهر ۱۳۲۰، ملکی با این‌که خود یکی از اعضای ۵۳ نفر بود. و در زندان نیز وجه خوبی داشت به حزب نیامد. نه جزء مؤسسين حزب ود و نه جزء اعضای یک رقیمی و دو رقیمی حزب.

ملکی در خاطراتش ضمن انتقاد از «بی‌شخصیتی و بی‌پرنسیبی بعضی از رهبران ۵۳ نفر» از تصمیم خود برای همکاری با این افراد چنین می‌نویسد: «روزی که من شلاق دوم را خورده و از جریان‌ها مطلع شده بودم و با شور و شوق بی‌نظیری ساعت‌ها در سلول خود به تأمل و تفکر و یا سیر در آفاق وانفس پرداخته بودم. به‌عنوان انسان مضطرب ولی با اراده تصمیم گرفته بودم که در جریان تاریخی باشم. اما مشاهدات مذکور و یک سلسله آزمایش‌های تلخ دیگر که شاید در این خاطرات به بعضی از آن‌ها باز اشاره کنم عاقبت مرا در این تخیلات مصمم ساخت و تصمیم خود را همان وقت در حضور همه اعلام کردم که «در صورتی‌که در آینده همین ۵۳ نفر هسته جریانی را در دست داشته باشند من در آن جریان شرکت نخواهم کرد.»

### اصلاح طلبان حزبی

با تشکیل حزب توده جوانان حزبی که به رهبری حزب انتقاداتی داشتند در صدد اصلاح امور برآمدند و برای اصلاح امور موجه‌ترین فرد در بیرون حزب ملکی بود پس به دنبال ملکی رفتند و بالاخره ملکی را مجاب کردند که به حزب بیاید. ملکی در خاطراتش این واقعه را چنین روایت می‌کند «نوشین یکی از افراد برجسته تازه‌وارد به نهضت توده‌ای بود که من پس از آزادی از زندان شناخته بودم. و برای او احترام قایل بودم و هنوز هم قایل هستم. در اول کار، او قضاوت مرا درباره رهبران حزب توده و شرکت نکردن مرا در حزب درک نمی‌کرد... اما طولی نکشید که نوشین و نوشین‌ها آنچه را که من با صراحت رک و راست نمی‌گفتم خود با تمام وضوح فهمیدند... چند ماهی پس از تأسیس حزب توده نگذشته شود که نوشین، این‌بار با افکار و پیشنهاد تازه‌ای نزد من آمد او به‌طور خلاصه چنین گفت: «من در روزهای اول که ایمان و عقیده بی‌پایان، به این آقایان رهبران داشتم خودداری تو را از همکاری و همگامی با این‌ها نمی‌دانستم درک کنم. اما امروز دیگر اوضاع برای ما روشن شده است... عده‌ای از جوانان حزب به اضافه بعضی از رفقای قدیمی دور هم جمع می‌شویم و برای اصلاح حزب و رهایی از این رهبری و این



اوضاع و احوال چاره‌جویی می‌کنیم. نوشین مصرانه از من دعوت کرد که در اجتماع این عده شرکت کنم و بعد در صورت متقاعد شدن در حزب نیز عضویت پیدا کنم.

### اصلاح‌طلبان چه می‌خواستند

از زبان ملکی بشنویم اصلاح‌طلبان چه می‌خواستند: «وقتی اصلاح‌طلبان با من تماس گرفتند از من در خانه خود و یا در اتاق صادق هدایت با آن‌ها تماسی بیشتر پیدا کردم. این رهبران حزب و اعضای کمیته مرکزی را آن‌ها در فرمولی مجسم کرده بودند و همواره از آن دم می‌زدند و می‌گفتند: «این‌ها لیاقت رهبری حزب و داشتن عنوان عضویت در کمیته مرکزی را ندارند. سهل است نوکر سفارت شوروی نیز نیستند. بلکه نوکر نوکر سفارت‌اند. عدم رضایت آن‌ها از وضع حاضر چنین فرموله می‌شد. دعوت آن‌ها از من به حزب در آستانه تشکیل کنگره اول برای جبران این نقص بزرگ بود. آن‌ها می‌خواستند تا ممکن است رهبران فرمانبردار را کنار گذارند و در عین داشتن سمپاتی زیاد به شوروی، مستقل از شوروی سازمان حزب را بدون عناصر ملی متشکل ساخته و در مورد تغییر ساختمان اصلی جامعه فئودال و مرتجع مستقلاً عمل کنند».

خلاصه آن‌که خواست اصلاح‌طلبان سه چیز بود.

۱. استقلال حزبی

۲. اخراج و دوری کردن حزب از عناصر فئودال و مرتجع هوادار شوروی که روس‌ها از آن‌ها به عنوان عناصر ملی حمایت می‌کردند و خواستار نزدیکی حزب با این عناصر بود.

۳. حرکت در جهت تغییر ساختار فئودال جامعه

### چرا نوشین با انشعاب نرفت

ملکی برای اصلاح حزب توسط نوشین به حزب دعوت شد، اما در انشعاب سال ۱۳۲۶ نوشین با ملکی نرفت. و این نرفتن نوشین ربطی به نصیحت‌های پدران طبری و امثال او نداشت انشعاب نقاط ضعف جدی داشت. هرچند حق با ملکی و منشعبین بود.

نخست آن‌که انشعاب زودرس بود و این زودرس بودن به انشعابیون تحمیل شد. رهبری حزب در صدد اخراج انشعابیون بود پس آنان باید قبل از اخراج، اعلامیه انشعاب را منتشر می‌کردند.

دوم آن‌که مبانی انشعاب در حزب جا نیفتاده بود. حزب از نظر تئوریک با مبانی انشعاب آشنا نبود.

سوم آن‌که اصلاح‌طلبانی چون نوشین به رابطه حزب با شوروی که یک رابطه فرمانبردارانه بود اعتراض داشتند و اشکال را در طرف ایرانی می‌دیدند و به شوروی انتقادی نداشتند.